

جاوی

آن بوز آن مه و گویند يك وزن سه  
 آن قه است و گویند مثل آن دووز آن  
 صبح رستون بود و شبح الرئیس گویند علی  
 می آست که شقی بر دینک است آن (استلرات  
 مدیعی) و رجوع به ترجمه صندیه و تکه کوزه  
 سریر اعطای و بحر الحواهر و حقه حکیم  
 مؤمن و ذری و رسمه معانی اسمهان ص ۴۰  
 و رة القنوب بخش مانات بود  
**جاوول** [و] [را] به ای اسم از راست  
 (بعضی حکیم مؤمن)  
**جاوولی** [و] [را] حلال النبوة انانک  
 یکی از امرای عهد سلجوقی رجوع به جاوولی  
 رجوع به تاریخ گریه ۴۴۷ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و  
 به جاوولی ۴۸۹ (در جاوولی بعل از حسن مآخذ  
 لقب او بعد النبوة آمده) در این ستامه بود  
**جاوولی** [و] [را] امر علم الدین سحر بن  
 عبدالله یکی از سرداران مصری که جزایز  
 تحت فرمان داشت مستعصمی را از این داندال  
 روایت کرد و شرحی بر آن موصی که در آن  
 شرح زامی و شرح ابن الاثیر را تا هم جمع  
 کرد و در کتاب الام شناسی را مرتب ساخت  
 و بعضی و این را مع اروی روایت کنند در  
 رمضان معتمد و جهور و ج در گذشته (ار  
 حسن المصاهرة فی احوال مصر و المغرب  
 ص ۱۸)  
**جاوولی جاندان** [را] رجوع به جاوولی و  
 جاوولی در این له نامه رجوع به اسناد النبوة  
 السلسله ص ۵۱ ۹۱ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶  
 بود  
**جاوون** [را] ای اسم در هاون (ماننداش  
 بحد مؤلف) ابدال (ه) (ج) حوم  
 حوص  
**جاوونک** [و] [را] نره اوطافه زامی  
 ایل چهارانک بعد از ای (از حرافه ای  
 ساسی کجانی ص ۷)  
**جاوون گب** [را] (۲) ام دنگر سنگ  
 و در آن نام یک شخص افسانه ای است که گویند  
 راوون سلطان هکاکه وین زامن در سرب  
 را زوده بود و در آنجا شخص شد  
 (از بعضی مقاله مدقق ص ۱۵۸)  
**جاوولی** [و] [را] دهی است در دهستان  
 جاوکی جس ایگه شهرستان لار و در بود و  
 هزار گری شمال احرری ایگه و صحرار  
 گری سوسه سابق سوسه مانکه است آن  
 ده در دامه واقع شده و مکانی است که همه  
 و ملازماتی و صد و هفتاد سکنه دارد که زبان  
 هری و هراسی و علی سخن گویند آب از حاد  
 و از آن امر مسعود محصول آید ایل  
 حرمه و صد و سیل اهالی زرافه و راه آن  
 مالرو است (از دهستان جاوولی ای اری  
 ج ۷)  
**جاووسی** [را] رجوع به جاووس و جاووس  
 و جاووس بود  
**جاوه** [و] [را] اندرون دهان (برهان)

|| الای جاوش (۱) ناموردول که کرا و اطلاع  
 دهن از اعلان سنگه و زمانین پنامها  
 و هره بود و شخص او از هر من حصون بود  
 جاوشی ناشی (از قدی) و رجوع به جاوش  
 بهاروش بود  
**جاوشیر** [را] (۲) صمی باشد در ای  
 و سرب نگاوشد است که همان صمغ باشد  
 (برهان) (آندراج) گاوشر جاوشیر  
 عطری که با صمغ جاوشیر درست کنند (از  
 فرهنگ عیسی) مؤلفه اسناد پیش آرد  
 پیازسی حواشر حواصد و گاو شر حواصد  
 و شراری جاوشی گویند و آن صمغ در  
 حقه است که سابق گویند در برگ آن برگ  
 اندر ماند گویند و کوچکتر و گویند در برگ آن  
 بوق در تنون مانده و بول اول اصبح است که برگه  
 آن گود است و برگه درون دراز است  
 و سابق وی مانده ساز و کتچمه بود و گل  
 ری زرد رنگ بود و نیمه وی حوش وی و سر  
 و صمغ از وی حاشی که رنگه سابق و بر اشق  
 کنند تا صمغ بیرون آید و بهترین آن آن بود  
 که بلبوی زعفران و دانه و سر بود و وی  
 ثمر سازد و زرد بود و در آب زود حل شود  
 و اول که از سابق بیرون آید سفید رنگه  
 بود و پس آن ناشی و موم کنند و طلسم  
 جاوشیر گرم و خشک بود و گویند در دوم  
 و چون خشک شود زود گریزد و چون مات  
 کند از برگ سر سرد و اگر سار رنگه  
 بود و صمغ گریزد خالص گویند گریست  
 در سر و خشک است در دوم غرق الساب و زرد  
 زانو و معاصل سر و طلا کردن بود و بعد  
 و در دندان گریخته و بعد در مساکن کرداند  
 و صمغ و صمغ را مع بود و در چشم آفتاب  
 جلادند و چشم را روس کرداند و استسقا  
 و حکمندی گنبر و صلابت رحم را با مع بود  
 سوری با حل سکنه در وزن بود برگه  
 حصن بر آمد و جعه کنند و سداب و حرب  
 ه انه و داب الحاب سداب کردن با مع بود  
 مانور بر بر سر صمغ گریزی مودند بود  
 و مولج را با مع بود و گریزگی جاووان  
 و سره گهور که در حلقه اطفال بود و در  
 دهه و ج در حبه وی حوی اعراضه وزن  
 بود برگه در دهه و ج و ج و وی سوز  
 آه ای باشد مع را و او اگر از زود  
 استامه که بدگی جاووان را با مع بود  
 از بر سر استامه در در مع که است آن  
 است ای بود سوزند بود و بعد از شرمی از  
 وی مانده سمع حال انک مال بود بعد از  
 آنکه در مصلوح حواصد است و او ای  
 گویند اگر بعه سعاغه یا سهاراغه بود در  
 سکنه بود و سکنه از وی جاووس سازان  
 وجود را گریزد زود بعد و معصوم و او  
 انصافان با مع بود و وی مصر بود انصاف  
 صمغ و استسقا و مصلح و بی جاوود بود  
 و مثل وی سکنه می بود و داری گویند علی  
 ری ای ایس بود و وی آن و این حرافه گویند

(۱) Heralut (۲) Opopanaa (۳) Javana - Kuti (۴) Java (۵) Encens javanaiss

مولای مطبع رسیده است

- ۲۲ - فتح المصنوع، شرح مختصر المطبوع  
از کتاب عهدین باز در سالهای ۱۲۷۶ و  
۱۲۹۲، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۳۱۹، مطبع  
رسیده است
- ۲۳ - فتح المصنوع، شرح المختصر  
در ۱۲۹۸ در مطبع رسیده است
- ۲۴ - الفصول المأخوذة عن الروضة الع  
فی الاواب الصریحة، این کتاب در  
۱۲۹۹ در مطبع رسیده است
- ۲۵ - جامع العلماء علی مطبوعه شد  
الاسان این کتاب در ۱۲۹۹ در مطبع  
رسیده است
- ۲۶ - طرزالشمی شرح مسائل ابن اللک  
این کتاب تکمیل در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده  
در ۱۳۱۱ در مطبع رسیده است
- ۲۷ - الحساب، این کتاب در  
باز در ۱۳۰۶ و ۱۳۰۵ در مطبع رسیده  
در ۱۳۱۱ در مطبع رسیده است
- ۲۸ - شفا السعفی شرح سعدی الح  
این کتاب عهدین باز در سالهای ۱۲۹۲  
و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و  
۱۳۰۹، مطبع رسیده است
- ۲۹ - اثبت الموطأ عن الازلام  
در ۱۲۹۸ در مطبع رسیده است
- ۳۰ - المسائل فی فقه الامت، این کتاب  
در ۱۳۰۱ در مطبع رسیده است
- ۳۱ - مدارج الصوفی الی انوار الهم  
مقام در آن اسرار الصوفی جوه  
مستوفی باشد این کتاب در  
سالهای ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۳۱۸  
مطبع رسیده است
- ۳۲ - احیاء الایمان، این کتاب  
۳۳ - فقه الایمان، شرحی در  
تذکره ایمنه تألیف ابو سعید بن ابی  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۳۴ - ۷۰۱۳، ۷۰۱۳، ۷۰۱۳، ۱۳۲۷، ۱۳۲۷  
در ۱۳۰۸، مطبع رسیده است
- ۳۵ - فقه الصوفی، شرحی در  
الوفا فی فقه الله جل جلاله فی این  
کتاب شرح الوفا فی شرح فقه الله جل  
جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۳۶ - فقه الصوفی، شرحی در  
الوفا فی فقه الله جل جلاله فی این  
کتاب شرح الوفا فی شرح فقه الله جل  
جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۳۷ - فقه الصوفی، شرحی در  
الوفا فی فقه الله جل جلاله فی این  
کتاب شرح الوفا فی شرح فقه الله جل  
جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۳۸ - فقه الصوفی، شرحی در  
الوفا فی فقه الله جل جلاله فی این  
کتاب شرح الوفا فی شرح فقه الله جل  
جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۳۹ - فقه الصوفی، شرحی در  
الوفا فی فقه الله جل جلاله فی این  
کتاب شرح الوفا فی شرح فقه الله جل  
جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۴۰ - فقه الصوفی، شرحی در  
الوفا فی فقه الله جل جلاله فی این  
کتاب شرح الوفا فی شرح فقه الله جل  
جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است

است

- ۷ - تیحان المیزان، شرحی در رسالة الناجوری  
این کتاب دوباره تکمیل در ۱۳۰۶ در مطبع  
و بار دیگر در ۱۳۰۹ در مطبع رسیده  
است
- ۸ - الثمار الیامنیة فی الرياض البریة، این کتاب  
شرحی است بر رسالة مختصر شیخ محمد  
حسب فقه نظام الریان البدیه فی اصول  
الدین و بعض مروج الشریعة، این کتاب  
تکمیل در ۱۲۹۹ در مطبع رسیده و در ۱۳۰۲ در  
یولای و در ۱۳۰۸ در المطبع رسیده و در ۱۳۲۹  
در المطبع رسیده است
- ۹ - حلیة الصداق علی فتح الرحمن و آن  
شرحی است بر فتح الرحمن در فقه  
۱۰ - الفکر الیهی، شرحی در النصاب الموی  
در این کتاب مرفوعة المراج و شرحی در  
۱۲۹۸ در مطبع رسیده است
- ۱۱ - در فقه الامن علی ام المومنین  
در ۱۳۰۳ در مطبع رسیده است و تکمیل  
در ۱۳۱۷ در مطبع رسیده است
- ۱۲ - در فقه الصلوة فی اصول الدین و الفقه  
و الصوفی
- ۱۳ - سلام الصلوة علی المصنوعه انفسه  
هدایه الایمان فی حق الاوامه در ۱۳۱۵  
در مطبع رسیده است
- ۱۴ - سلم الصلوة علی سید العالمین در  
۱۲۹۷ در یولای و در ۱۳۰۶ در مطبع  
مطبع رسیده است
- ۱۵ - سلو الایمان علی الرسالة المسماة  
بلیلة المصنوعه فی ان الحجة و المعادنه در فقه  
شافعی، این کتاب در ۱۳۰۰ در مطبع  
الوفا و در ۱۳۰۳ در مطبع رسیده است
- ۱۶ - شرح علی مطبوعه است  
الده اعلی فی الوفا ما ساء الخلق فی فقه  
ایمان در ۱۳۰۲ در مطبع رسیده است
- ۱۷ - شرح حال احمد بن محمد الملامه  
الاجلی
- ۱۸ - الایمان، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۲ در مطبع رسیده است
- ۱۹ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۲۰ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۲۱ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۲۲ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۲۳ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۲۴ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۲۵ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۲۶ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۲۷ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۲۸ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۲۹ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۳۰ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است

- مولانا دریاوردی و چون مریدان او را در حلقه  
گویی این کتاب رسیده است آن جاوی  
بیشترین و معتبرترین قسم آن در مولانا  
مبایه (زادری) عبد القوی، ص ۱۰۰ این  
کتابی، صورتی، حسنیه، فسیله (۱)  
جاوی (را، ص ۱۰۰) مطبوعه  
مطبعه جاوی شد
- جاوی (را، ص ۱۰۰) مطبوعه  
مطبعه جاوی شد و در مطبعه جاوی  
المسائل المنجلی (از مطبعه المطبوعه)  
جاوی (را، ص ۱۰۰) مطبوعه  
المسائل المنجلی، مطبوعه جاوی  
۱ - الفقه الایمانی فی الاصل المبیة  
سال ۱۳۰۹ تا رساله المیزان فی اصول  
المراج المصنوعه در حاشیه آن در مطبعه  
المسئله مطبوعه رسیده است
- ۲ - الدامی المصنوع فی الرد علی من یورد  
الاحوة و اولاد الاحول مع وجود الاصول  
و الفروع که در مطبعه المسئله سال ۱۳۰۹  
مطبع رسیده است
- ۳ - روضة الحساب فی علم الحساب که در  
مطبعه المسئله سال ۱۳۱۰ مطبع رسیده  
است (از مطبعه المطبوعه)
- جاوی (را، ص ۱۰۰) مطبوعه  
اورامه
- ۱ - رساله بنی برهانه که در اصول  
دین و نماز است
- ۲ - رساله المعانی، این کتاب در  
مطبعه در مطبعه رسیده سال ۱۲۹۲ مطبع  
رسیده است (از مطبعه المطبوعه)
- جاوی (را، ص ۱۰۰) مطبوعه  
علی بن ابی طالب، این کتاب در مطبعه  
مطبعه رسیده است
- اورامه
- ۱ - الاثر الدامی فی مواد سنیة  
السنن الدامی که سال ۱۲۹۹ در مطبع  
مطبع رسیده است
- ۲ - مدق الاموال فی شرح مولانا الام  
این کتاب شرحی است بر مولانا الام  
سال ۱۲۹۷ در مطبع رسیده است
- ۳ - مدق الاموال فی شرح مولانا الام  
شرحی است بر الرسالة الطامه که در  
هم مؤلف است و در حاشیه آن کتاب در  
۱۳۳۴ در مطبع رسیده است
- ۴ - ترصد الشاه فی امان مطبوعه  
الردی فی مولانا الام و الاخرین این  
کتاب دراز یکی در ۱۲۹۲ در یولای  
و در مطبعه رسیده است
- ۵ - فقه الصوفی، شرحی در الوفا فی  
فقه الله جل جلاله فی فقه الله جل جلاله  
در ۱۳۰۶ در مطبع رسیده است
- ۶ - الوفا فی شرح ابن فاسم المری  
این کتاب در ۱۳۱۴ در یولای مطبع رسیده  
است

خاوندان

چه پدر تا نایب ماد و خورس خاوند  
چه پسر تا مقامت گرمش خاوندان  
فا آبی  
عکس نزد هم روزگار خاوند باشد  
فرقه آلمیون

|| خاتم آخرت (مراغان)

**خاوند** - (لج) نام یکی از دهستانهای  
پنجگانه بخش مهلبان و ممسی شهرستان  
کلاردوز و حدود و مشخصات آن قرار در  
است. از شمال ارتفاعات گرم هرورد از  
جنوب دهستان دشمن ریاری از جاور بندت  
معروفه مهلبان و از ناحیه نهمسان حومه  
مهلبان محدود است این دهستان تقریباً  
در شمال بخش قرار گرفته و موقعیت آن  
صحرای سیاه و رودخانه شش پرمادش ریاری  
از وسط آن جاری است هوای آن در قسمت‌های  
شمالی معتدل و مایل سردی و در قسمت‌های  
جنوبی گرم است آب مشروب و زراعتی  
دهستان از رودخانه موی رود سامعی  
شروعش درین وجهه سازها مانع میشود

محصولات آن عبارتند از: غلات، مرغ  
ریاک، حیوانات و نباتات شمل اهالی  
وزراعت و گله داری است صنعت دستی فانی  
ماهی و ربان مزیزی لری و مذهب آنان  
شیعه و وارده اهالی است این ناحیه از ۶۹  
آبادی بزرگ و کوچک شکل شده بود  
حدود نوره هزار تن جمعیت دارد فرا  
مهم آن ۵ روستا بهلول، موسی عربی لری،  
دشمن رزمه مندوی، همونی، بودانگه فاشی،  
راسکک حله هارون، اشکفت دراز، پراشکفت  
مرکز دهستان مرغه بهلول و ممسی از  
اهالی نیز حدود دهستان رای بلفع عصر  
محل مذهب (از دهنگ حرامانی  
ج ۷)

**خاوندان** - (مد و مس) همسایه یا پانده  
دام (مراغان) خاوندان (ناظم الاطفا)  
خاوند، خاوندانه، خاوندانه، خاوند  
گرمی خواهی که خاوندان سابی بی پسر  
دوره آن است و آس خورشید را چون مری  
ناصر خسرو

گسی که کجا رفته آن باخواران اینک  
راشان شکم باک است آس خاوندان  
خاوندی

او حدایت حالی ملک الالک فدم  
که تهریکه ملک خاوندان  
سندی

**خاوندان** (لج) این شهر که وی از  
مؤسس اولیه حره آن است که بعدها حره آن  
شهرت یافته اند بوده و مخدوم آنکه حره آن است  
و حکومه مدعوم داشت و در امر ریاست  
حرمان با او ضرر آن حدال کرد و عاصف  
او صهران را نکست و موته او جمله ناک

علم و عقل و زر که مردم بخش  
و آفتن خاوندین دورهاست  
ناصر خسرو  
اشکوت خاوند بر حده ناز

درس جابه مودت حره - بهمان  
اسدی

من از و نامم مای جهان ناماوند  
گرماند جهان امی والله که س راست  
مسعودی  
خاوند زیاد کر درس ملک

حر دولت خاوندان بنید است  
خاوندی

معان دولت خاوند تا حرمت بو  
رمانه زنی حریم حریمی تعدادم  
خاقانی

انگن از گفت خاوندی مانده  
نام خاوند در دوران اسد  
خاوندی

انوسروان بر پای خاست و سخته برد و گت  
خداوند خاوند زیاد  
(نارساقت این بالقی من ۸۷)

و گفت کمال رصاه من از او باجی است  
که اگر بنده را خاوند بنده مر آرد و مرا  
ناسن السامکن خاوند مرو برد من زامی  
بر نامم از آن بنده (تذکره الاولیا)  
چو این آسروان است خاوند

چرا پس عمل تحول این در آید  
عطار  
از آن هر دو کسین بومند گشتم

بلا را خاتمه خاوند گشتم  
نظامی  
و صب بیگه مدگی من ملک را خاوند

و مؤید گردد (کتابله و دمه)  
و آب رنگ گابی صر خاوند دهد (کتابله و  
دمه)  
و اصمدت نامه صر خاوند روی صختم  
از سابع گنود

(کتابله و دمه)  
این صوب مرا ندر آنکه صس را آند در  
خاوند بر تو منانه (گلستان)

گر مردهای صوب گرم روز شمار  
خای آمد که مجرم من مایم خاوند  
سندی

کهرا مند حاصل آخر جمله بود  
کهماند اندر کمال حوص خاوند  
شسری

آینه خاوند بنام نام است  
خاوندی  
نوی اسناد صی هم بو بی اسناد صحا

خاطم طای ماگرد و زنده خاوند  
کافی التدری

۳۶ - بهایة الری می از شاد الستدایت شرح  
غرقة المص - این مصنفات در صیفا صی اسد  
۵ پندمار در سالهای ۱۲۹۷ و ۱۲۹۹ م طبع  
و سنده است

۳۷ - الهیة الحیدة لعل طاوقة النجم  
این کتاب در بوجید و در ۱۳۰۳ در مطبعه  
عبدالرزاق طبع رسیده است

۳۸ - نورالاطلام علی مطبوعه صنفه الموام  
این کتاب در بار یکی در ۱۳۰۳ در مطبعه  
عبدالرزاق و دیگر بار در ۱۳۲۹ در مطبعه  
خاوند طبع رسیده است (از مجمع -  
المطالعات)

**خاوندی** (۱) (من) پاینده، همیشه، دائم  
(مراغان) در اوستا بویوست (۱) اندیت  
بود (۲) (الی الامد) در زبده لوی یوتان (۳)  
و در کرمی بون (۴) بونش (۵) تو سنا کن  
(۶) می باشد (از حاشیه رهاص مجمع  
دکتر میبای) مدب همسایه و دائم و زمان  
نامشاهی در مسجمل است (ابن آرا)

خاوند، خاوندان، خاوندی، خاوندانه،  
خاوندانه، خاوندایی، پاینده، مانداز، مای  
ایندی، اموشه، مسمر، مؤید، معطد،  
لا سوده، لایران، جلد [ ] محال،  
دایمی، خاوندایی، ایندی، اید و هر ج  
ندان جهان نامد بواب و عتاب خاوند باشد  
و هیچ سر بنامد (رحمة نصرطری)  
به مهرام گوهرتو به او بر برد

میرشی و خاوند بود هر دو  
ابوشکور  
جهان می سرو باح خسرو داد

هده شه بناماد خاوند شاد  
مردوسی  
همی نام خاوند مانده به کام

سنگار کام و بر اقرار نام  
مردوسی  
حرمدون طرح سباسب سرد

حر داد و خاوند امش سرد  
مردوسی  
ماند بر من حال خاوند صکس

بورآ بوشه از زامی ناموس  
مردوسی  
خاوندی بری باز حدایا بلاج

ادول بوسه و ناصر مای  
موجهری  
مردم از بوزجان شود خاوند

گل بود روز راس خورس  
عمری  
آن آب حدایت که خاوند مانده

صی که اروداد گرم معالس  
ناصر خسرو



پسندیده کاران حاویه نام  
 طاول مکرر در مال عام  
 سده  
**حاویندی** [ ح ] (من لسانت) حاویندی  
 آنچه طاول حاویندی باشد  
**حاویندی** - [ ح ] (ن مع) حاویندی  
 آنچه حاویندی شده در معنی حاویندی خود  
 || حاویندی تکلم کردی، دندنه [ ح ] [ ح ]  
 کردن، من و من کردن، نامعلوم - سخن  
 گوی  
**حاویندی** (من سنی) همشگی، داهی  
 ادبی  
 اولین یگان برین نورست و معنیهای حاویندی  
 همشگی و تاریک اندر زیر این یگان  
 ناصر حسرو  
**حاویندی** (راج) از طوائف مسی  
 این طایفه دارای هزار حاویان و بر معانی  
 ذیل تقسیم میشود  
 ۱ - احمد حاویی ۲ - حوی جان  
 ۳ - حلقه حاویی ۴ - ده شح  
 ۵ - زود حاویی ۶ - سلاری  
 ۷ - گشا ۸ - گواری  
 ۹ - سر کوهی ۱۰ - حاویی هری  
 ۱۱ - محسن عداث ۱۲ - محسن  
 (از احسانهای مسی کهای من ۹۰)  
**حاویفر** (ا) درین اول عامه حاکی  
 چاپنج (مادداشت بعضی مؤلف) رجوع به  
 چاپنج شود || گای زوی (الفاظ الانویه)  
 گادروهن، لنگی بدسی حاویی است  
 رجوع به حاویی شود  
**حاویفر** (ح) از برای طس است  
 قدم اسبق و آنمحر صانند و بطنه حاویان  
 سکه دارد (از مرآت اللغات ج ۴  
 من ۱۲۱)  
**حاویفر** [ ح ] (ا) دلی که در  
 مراره گاو بزم میرسد (باطم الاطفا)  
 سی گاو من، حسرت که مان زهره گاو  
 باشد همدس گاو و من بازو من گوید  
 (آندراج) - مرع گاو و زو است و برای  
 گوید او را بری حرره اقر گوید و  
 مازمی مهره زهره گاو حواست و بهستی  
 روین و سندی گاو در من گویند آن در است  
 که در زدی و درجه نجم فرماید و او را در  
 مان زهره گاو باشد - آنچه حجر امس او  
 بر کوهی و حوی گاو را کشند زهره او را  
 بشکافد و حاویان او برین کشند و معنای او  
 کشانک ماند یا جهاز دره و بر در زهره  
 گاو هندی باشد و حوی او زهره و در آید  
 محکم باشد حوی در من نگاه دارند معهود  
 سوند (رجح صده) و رجوع به الحواهر  
 من ۲۰۴ شود  
**حاوینش** (راج) حاد من بطرس او را است

مطالع البکره المعلوم من اختراع العوائد  
 والرسوم این کتاب در ۱۸۸۷ م در بروت  
 بطبع رسیده است (از معجم المطبوعات)  
**حاوینش** (راج) عبدالعزیز او را است  
 کتاب: عنه المؤید من الطریق الحدیثه  
 للترمه والمعلم این کتاب در ۱۳۳۱ در  
 مطبعه الشعب بطبع رسیده است (از  
 معجم المطبوعات)  
**حاوینش** (راج) سلمان من حلیل من  
 بطرس ملقب حاوینش اللسانی که در بروت  
 سریت است او را است  
 کتاب: النجفة السیه من تاریخ القسطنطنیه  
 این کتاب در ۱۸۷۳ و ۱۸۸۷ م در بروت  
 بطبع رسیده است (از معجم المطبوعات)  
**حاوینش** (ا) مرع حاوینش و دخل عداد  
 (مؤید من عطف آل لوسی الشاهر الادب)  
 فی ایام السیر شد عصار حاوینش (نقد است  
 مؤلف مقل از معجم الادب ج ۷ من ۱۹۹ من  
 ۱۸) در ذی حنی آمده  
 حاوینش یا حاوینش لغت ترکی است جمع  
 آن حاوینش است در مصر در زمان ممالک  
 حاوینشها ۴۰ من بوده که هر روز بازار  
 بشمار میرسد و بسب حرأت و خلایق خود  
 امیاری داشتند و زخم برای بود که هنگام  
 حرکت سلطان در مواقع رسمی، شاپیش  
 آواز معوانند ایسان مدو بسب معجم  
 باشند و هر يك بر حنی معوانند که با  
 آنچه دیگری تکرار میکرد اختلاف  
 داشت و صاحب معنی سکه درجه یا  
 دانسه و ناموریتهای مجلی برای داده میشد  
 (از ذی حنی) و رجوع به حاوینش و حاوینش  
 شود  
**حاجه** (ا) بازمی باستان نامه (۱) مصلدی  
 باستان نامه (۲) مام مکان مرکت (شاشه  
 رها من صحیح آذای ذکر معنی) مرکت و  
 مرینه نرد نامده (شردامه معنی)  
 (آندراج) مرکت (معنی الازب) (باطم  
 الاطفا) مکان، خانگاه، مرینه، درجه  
 مقام، لغت، عظمت، زرگواری، خلایق  
 (باطم الاطفا) زرگی (معنی الازب)  
 نال غلاین و حاه (معنی الازب) راجح در  
 شرح اوصاف الکتاب که - معنی لغت او باستان  
 نامه اند، حایمیلوب و حاه است و باستان  
 د و سه الرجل مهر وجهه اداکان دانده  
 اسناد کرده اند و معنی دانده اند که من  
 حاه و وجه قلب صورت گرفته است  
 (شو اللغه من ۱۷) اصل آن وجه بود پس  
 قلب شده و در وسط هر از گرفته و حاه  
 شده و او بود در الف مشهور صورت حاه و آمده  
 است (از معنی الازب) (آندراج) (۱)  
 آروی (معنی الاسما) (معنی اللغات)  
 ندر (معنی) ندر مرتم (معنی الاسما)

بسا که مست در آن حاه بودم و شادان  
 چنانکه حاه من افرین معنای پروملوک  
 کون عنام و حاه همان و شعر همان  
 مرا گوئی کرچه شده است شادی سون  
 رود کی  
 من حاه دوست دارم بخواند راهام  
 آزادگان معنای معروفند حاه را  
 دینی  
 باسرا من کن آیت که آت شود  
 سر او کن آیت که حاه ندارد  
 معنی  
 در هر زمان پیش امر اسام  
 هر روز هندی حاشی و حاه آت  
 مردوسی  
 سوزان باشد چو نو کس حاه  
 شحت و سپهر و سع و ککله  
 مردوسی  
 حادما معنای گناه و را  
 معنای در حشر حاه و را  
 مردوسی  
 مرکت بیای گوت حرسب  
 همان حاه برد گوت حرسب  
 مردوسی  
 مقدار مرد و مرتب مرد و حاه مرد  
 نامده حاه که در حور او باست و حاه در  
 مو حهری  
 انا مرکت و حاه حاه افرینون  
 اما مرکت و نام سگ اسکندر  
 حرجی  
 کهنه مرمت از حاه او حور و حاه  
 کسه حوری از حاه از حور  
 معنی  
 باش زما بوسه داد ز گف مده خود این  
 معنی حاه باشد حاد و آن فرمود که  
 زرگی او سرید (معنی حاه اول من ۲۴۶)  
 سخن امر عاصی را در سن دل و حسم  
 بهد و در منسا و بواه های گونه گونه و حاه  
 و هادی نگرد با بد آن حاه حادان و  
 (معنی) واگر حوری زده است که از آن  
 زهی حاه وی ناگراهی بدل وی برده  
 است آرا بواجبی در حاه، سود  
 (معنی)  
 آن حاه و حلالی که معات بود امروز  
 آن سوی حاد و حاه و حاه و حاه  
 ناصر حسرو  
 آن مکان که حور و حاه من معنی حاه  
 روز حشر سوی آن حور بی حاد  
 (در بیان حاه که حاه بهر من ۲۵)  
 ناصر حسرو  
 گرداورد حرم من حاه مرا کسر شد  
 سوی دانه بسب حاه و حور و حاه  
 ناصر حسرو



جاهلیت

جاهل فری [ف] (در شرح) جاه فرایند ، آینه مقام و رتبه را مروی دهد  
جاه فرای سپهر بس وجودت که سب  
آینه آستان نور فرای از جبار  
خاقانی

رجوع جاهل شود  
جاهلک [ه] [ا] حجاج سب و رفوع  
(بالم الإله)

جاهلک (راج) شهر آست میان اصطخر  
و کرمان ، منزل کلان و حامی مانع مسافر  
(حدود العالم) مبرق جاهلک است صاهلک  
رجوع صاهلک و صاهلک و رفوع العلوب ح ۲  
من ۱۲۳ و مجمع اللغات سرد

جاهلکی [ه] [ا] صیوب (مسیوب) صیوب  
جاهلک

جلالک جاهلکی که بها سب دستار دارا کنی  
حشک و سریم الاکترا سب (معرفة الجواهر)

جاهل [ه] [ع] (ع) جان (م) می -  
الارب) (دهب الاسما) (آندراج)

(دهار) اسبق ، کانی ، معانی عالم ، با جرد جمع  
[م] (مسیب الارب) ج جهل [ح] [ج] جهل

[ح] [ه] [ج] جهل [ح] جهل [ح] جهل [ح] جهل  
جهلا [ح] [ه] [ج] جهل [ح] جهل [ح] جهل (مسیب -  
الارب) جاهلین [ه] [ج] جهل زعمی جاهلین

[ه] [ج] جهل صحت و حر است حد العالم  
و امر بالمعرف و اعراض عن الجاهلین (در آن  
کریم سوره ۲۷ آیه ۹۸) ،

حکایان زماه را سب گنبد  
که جاهل گردانند زعمی عاقل  
سوجهری

سکار حوس را گفتم سکارا  
بم من در صوب من جاهل  
سوجهری

کس معواذ نامش کنی گو نام من  
جاهل از صبر و سب و عالم از م سب  
ناصر خسرو

گویم چرا مشانه بر زماه کرد  
حرف بلند جاهل بناد اگر مرا  
ناصر حد و

خرد دار از درج جاهل انراک  
سازد رفوع سب حاز ازی  
ناصر خسرو

ماور نام که صفت مردم سب کار سب ا  
با حاز او جاهل گویند (مسیب)  
کر رتبه خامه سب کرد جاهل مک سب  
اس سب را و ان گنبد که حاز رد زمان  
خاقانی

جاهل آورده فاضل انرا رفیع  
صلح مجهول در جهل همسر است  
خاقانی

عالم است از صفت اداک  
جاهل از زعم هم انکه مر است  
خاقانی

و مردگان جاهل را که سماع آن رنده سوبه  
(کلیله و دمنه)

چون نفس و اینه بنا آینه با آمد جاهل  
و جاهل یکسان باشند (کلیله و دمنه)  
و گر او هر دو جانب جاهل است  
اگر رصه باشد نگنبد  
سعدی

امثال  
بر جاهل اصناد مکن (خواصه حدائق انصاری)

جاهل را در عالم هستی سب ، بطر  
در ساطع نیکه دامن خود فروشی سر سب سب  
حافظ (از امثال و حکم دهخدا) دوسری جاهل

بدوستی بر من مباد ، عوس صبح ، صور مرساند  
اسوان در ساقول عوام فارسی زبانان || شد  
که استند باشد (مسیب الارب) (آندراج)

جاهلان ، نادانان ، ناصر دانی ،  
و امصایم ترا کر کرداری رذل  
جاهلان را پیش دامادی است که از سب  
ناصر خسرو

جاهلان چون مثال از جسم هر و مانند سلسله  
حصوب ، صناد  
سعدی

جاهلان [ه] [و] [ف] (ف) حری ، مادانی ، از  
دوی جهال از روی جهل بنام که چه  
کار جاهلان کرده ام (مصحف قاموس نامه  
من ۳۹)

حدای از بوطاط بناد سب بر مرد  
سب سب از طاعت جاهلانه  
ناصر خسرو

حالی که احر و گردوی که  
امرو من جاهلانه حوی گنبد  
مولوی

جاهل بسند [ه] [س] [و] (و) ف مرحوم  
آینه مورد پسند طهل ماست بدریکه جاهل  
(خوان) آرام سبند آخری که جاهل را  
رند || کارها که کلر کرد در زود آشد  
معنی حرفه جاهل است سب ماست سلاجی ،  
مرد مشوی ، زماهی ، شعری و ما ، دانی سب  
از نادانان حرف در بریند || (در شرح)

آنکه جاهل (خوان) آرا ، بسند ، آنکه جاهل را  
حوس دارد

جاهل بسندی [ه] [س] [و] (و) ف مرحوم  
عمل جاهل پسند

جاهل مرکب [ه] [س] [و] [ک] [ت]  
(بر آک و صمی) در آگاه (نادان استه زانی)  
آنکه علمجوی با دفع معانی بنامد ، آنکه  
کمان رد که حری را بناد و بوضع آنرا  
بناداند مسم جاهل سب ، عا که جهل روی عطلی  
است و اصلاح جاهل سب ری است

جاهلی [ه] [س] [و] (و) ف مرحوم ، نادانی ، با حری ،  
کودی

آری جاهل سوان کر نه سب ری  
سب

هر آنکس که شش نگویند سب  
هر دانه از جاهلی عس حوش  
سعدی

جاهلی ، [ه] [س] [و] (و) ف مرحوم (مسیوب) مسیوب  
جاهلست آنکه با آینه در عهد جاهلست  
بوده است || عهد جاهلی دوره عرب قبل  
از اسلام

جاهلیت [ه] [س] [و] (و) ف مرحوم (مسیوب) جاهل با ندانی  
(ازب الموارد) یطوبون بالله طلی الجاهلیة  
یعولون هل لیس الامر من سب (قرآن  
کریم سوره ۲ آیه ۱۷۸)

اهلکم الجاهلیة : حون و من احسن من اه  
حکما (قرآن کریم سوره ۵ آیه ۵۰)

و عربی سوتکن و لا ترخص سرح الجاهله  
الاولی (قرآن کریم سوره ۲۴ آیه ۲۴)

ادخل الدین که ردای فلربهم الحیة حبه  
الجاهلیة (قرآن کریم سوره ۲۷ آیه ۲۷)

|| جاهلیة الجهلاء ، برای ناکند است  
(سب الارب) (ازب الموارد)

|| راجه جاهل از اسلام که عرب  
شد آن جهل بنامند ، جند و رسول وی  
و شرائع دین و مانند آن (مسیب الارب) پیش از  
آمدن سفیمان (عهد الاصله) نش از آمدن  
حضرت رسول (ص) (ترجمه علامه سبانی)

رهانه که پس از زمان حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم بود که هایل عرب سبها را  
میدر سبند (آندراج) (اهل اللغات)

زمان قبل از سب را گویند و بعول بر سب و عانی  
قبل از فتح سبگرا جاهلیت نامد ، جامعه در  
سرح صبه در عرب سب سب من در زمان حدیث  
مربوع و موقوف و منطوق معر من سب سب  
لعض جاهلست مشرعی که در قدرت شده است  
(کشاف اصطلاحات الفنون) روزگار عرب  
سب سب ناصر زمان قدرت سب او سب  
یحاسر ما

سب سبم از عا ح در سوبان  
مرصع حو در جاهلست مباد  
سعدی

مؤلف بلوغ الارب در سب جاهلست حسی  
آرد

زمان سب از اسلام که نادانان در آن دور  
سباز بودند سبمی گنبد اند جاهلست  
زمان سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
و گاهی دوران که را جاهلست گویند و  
زمان پیش از فتح و عصر سب ولادت و سب  
دعای اسلام به اطلاق شود از آن جا و به عمل  
است که آن گانه از مستحبات اسلام است و  
زمان قبل از سب گنبد مسود سب سبانی  
در سرح خود بر عاری این را سب غالب شهره  
و آنه (طوبون با قدر الحق طلی الجاهله) را  
نا سب سب سب سب سب گویند اما که سبوی که  
در سرح بر صبح مسلم و در مواردی بطور حرم  
گویند لاهر حافظ جاهلست آنند آن عهد مخصوص





حای

|| حای نشین که بر غیر است (ب) که  
مردمیری نظیر

الحس حیث یؤخذ بیدک و نژد لاحت  
یؤخذ بر حاک و غیره بطور ایاتک و صدق  
المجلس هاجه طبعه ( از امثال و حکم  
دهندا ) حسی حا و مقام خود را میسازد  
از آن یا امراتر میگذارد \*

| حای دخت که عرب بی ادب است ، نامحظ  
دخت که باز گشتی برای او بسته  
میشود ،

تا نادیده برده و در حلزوی ادب است  
دل دخت تا آنکه مرتد و بی ادب است  
( از امثال و حکم دهندا )

|| حای که آمدن شانه را وح هر  
سرگشتگی است اصلاح دزد در هوا  
مطاز

مطرس  
پنجه با منگنه سوسن چو سدازی ،  
( از امثال و حکم دهندا )

رجوع به پنجه با منگنه سوسن شود  
|| حای که فرق عصیان بر آدمی رود  
ما را چگونه باید دعوی سگداهی ؟  
حافظ

| حای که بود گردی آمد سوازی عیب  
معری دیگر شمر حسان است  
از حاک وجود من سایه که گلی رود

|| حای که بیست و هشتک بلک در ح است  
مطاز گویند دکان را حای

نظیر  
جو حای مع به راز حضور عمل حای  
چو حای مع سخندان و هود عقل حای بود  
حلال استیفا می

و نظیر  
ورده شک و مشک دس احسبی  
هر دو تک است چون بودسی  
مولوی

و نظیر  
هدای گویه کنی سایه شرف هر گز  
در آرد باز که ملاحظی کم از دهن است

حافظ ( از امثال و حکم دهندا )  
حای که جنس (ع) نشه مرد اگر برسد  
اوران لبب سازد حای آسب  
( از چهار صم )

| حای که دار گویند گوش مدارد  
( مسلوب و او شروان ) ( از امثال و  
حکم دهندا )

حای که سلطان حایه رود عوفا نماید عام را  
مصرع دیگر معر حسان است  
در او دین و صبر و عقل از وی در آید در حسی

سعدی ( از امثال و حکم دهندا )  
حای که سر و دنگ عاز  
حر نعت و اوصی ندارد  
( از امثال و حکم دهندا )

آرا که حای بست همه شهر حای است  
سعدی

امثال :  
حای از درن بیست همه مجلس با مجلس است  
مردم است نشین

کس از مرد خوشتر و از درن نماید  
در آن شکسته حای از درن نماید  
سعدی ( منل امثال و حکم دهندا )

نظیر حای سوزن انداختی بست و گره  
را محال گنیز بست و سنگ سلی و محورده  
گره عینا به و سنگ صاحبش راه شامد  
( از امثال و حکم دهندا )

|| حای دزد زده تا چهل روز این است  
نظیر راه یا حاک در دزد و چهل روز این  
است ( از امثال و حکم دهندا )

|| حای سوزن انداختی بست حای از درن  
بست ( از امثال و حکم دهندا ) و رجوع  
به حای از درن بست شود

|| حای سگرس ماه است ، باید ساس  
داست که از این است تر و در شده  
است

ولی این به در ستر نظری آمده مرا ح  
در حلال این معنی گفته میشود ( از امثال و حکم  
دهندا )

|| حای سمران سلطان لانه دارند نظیر  
بر حای دهن و حاک می گوران پیدا کند بی  
بر حای سگ گویای بی آواز را ح است و عرض  
معری

آن صبر که حسد در آن حاک گرفت  
آهو چه کرد و سر آدام گرفت  
حاک

و حای صبح کاهوری حراع دخت و خورد  
( از امثال و حکم دهندا )

|| حای گل گل باس حای خار خار  
معری دیگر صبر  
بود را هم نوز و انار باز ( مسوی )

نظیر  
اندان باس و باسکان نگر  
حای گل گل باس و حای خار خار

سعدی  
( از امثال و حکم دهندا )  
|| حای گنج در راه است اف گنج در  
در راه است ( از امثال و حکم دهندا )

رجوع به گنج در راه است شود  
|| حای مهر گداسی سوز ماهوی رای  
حدت و سو آکاری دیگر حایه عه ارض  
عاب گرفت خواهد حای خوش مهری

با حاک مهری است و با منگنه گداز داد نگری  
حای او نگردد و این عمل را حای  
مهر گداسی گویند و در استعمال  
خانوی از این در دس اویر و بهانه کوچکی

برای حایه دعوی و راضی ای گداسی  
از اده کرد ( از امثال و حکم دهندا )

|| حای که حای سوزن انداختی بست و گره  
را محال گنیز بست و سنگ سلی و محورده  
گره عینا به و سنگ صاحبش راه شامد  
( از امثال و حکم دهندا )

|| حای که حای سوزن انداختی بست و گره  
را محال گنیز بست و سنگ سلی و محورده  
گره عینا به و سنگ صاحبش راه شامد  
( از امثال و حکم دهندا )

بر حایه پیر آمده و این حای از هرات  
بست ( چهار صم ، آندراج ) مکاره  
مسکن ، حای ، محول ، حای ، ( با طم الاطباء )  
سرل ، طبعه ، آرمگاه موضع [ ام ] باوی

[ ام ] حای [ ام ] حای [ ام ] حای [ ام ] حای  
تویه [ ام ] حای [ ام ] حای [ ام ] حای [ ام ] حای  
[ ام ] حای [ ام ] حای [ ام ] حای [ ام ] حای

شهر شتم آورد و حست از حای خوش  
آمد آن خرگوش را آن همه پیش  
رود کنی

آگومرت شد بر جهان گدای  
بسته سگوه اندرون ساخت حای  
مردوسی

|| اگر نعت یابی و گرجا ح دکنج  
و گرسند پوینده ناشی بروج  
سرا تمام حای تو با کس و حشت

|| حای از تمام سگی ، ابلت کشت  
مردوسی  
اور آنکه گواهی دهد رحام که من

|| چهار گوهرم اندر چهار حای مدام  
مردم اندر تا کم عقیم اندر عرب  
مهیلم اندر حای تمام اندر حاکم  
انوالعلاء ششتری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

در حوا سردی حایست که بست  
و هم را از بر او حای گداز  
معری

و اینک طبعی و بزرگ و اینه‌ها کبابه حل  
 دهن بر نیوزم (نار پهن، هوم) .  
 || ساینکه حلقه‌ها نیز بریزد  
 ازینکه لاهری به خوردن  
 نظر .  
 || حایبکه گوشت پست چند پهلوانست  
 در نوزد زاجح مروح مطوب باشد  
 (از امثال وحکم دهاندا)  
 || حایبکه سوه سمه پهلوان  
 الرکبات است ، بطور . حایبکه گوشت  
 سمه پهلوانست  
 (از امثال وحکم دهاندا)  
 و زجوع بشل عمل شود  
 || حایبکه نظر عبادت الهی مایه سمی  
 مطوق به از کند (از تاریخ سلامت)  
 کرمان (منقول از امثال وحکم دهاندا)  
 || حایبکه سنگ حوری، سنگدان مشکین  
 بطیر .  
 هر گس که سنگ خورد و سنگدان شکند  
 در مصلحتان جهان سنگی عازار است  
 (از امثال وحکم دهاندا)  
 || حایبکه حواند که آب زرش رود  
 یسی از درای سوان فریست مثل  
 نهائی نمواند عبات دلبز  
 که آبی توان هوشی اورا بر  
 عطامی (از امثال وحکم دهاندا)  
 || مرکت ، مقام ، شمل عمل  
 به ملک حصد ، یکی پود داشت  
 که مرد ، حایب دستور داس  
 مردوسی  
 اگر چه برسی و درایشان  
 ، و بر مکن بارو کنی ، از  
 که گرسواند او سون ، نو مانده می  
 دهد حایب و راه ، بدنگر آبی  
 استی  
 درازب مرا دادند ، و حایب ، یون  
 (بهی)  
 || نام ، سانه جان  
 می سوج شهر و همی ، آبی  
 به آسنا که از بهادری (طون و سماوی)  
 مردوسی  
 || مویح ، هنگام ، وقت  
 کی ، سربلند ، سار کاسی است  
 چه حایب هم سست و حایب است  
 حایب طرب و نشاط و هم حواس است  
 کاراسی مرد و براس است  
 حصری  
 || صغرا ، امکان ، توانایی بحال  
 گمان ، رکه مرا می بو حایب حال بود  
 چرا بودوس ، گرم سون من حلال بود (۱)  
 نهقی

اداره گانه‌هاست و اینک  
 بوی گریز و نه حایب حرکت  
 حصری  
 راه بشایم تو را گر گریزنداری زحل  
 ماهلان ایش دانای استکبارست  
 ناصر شری  
 هر چند حایب آن پست (گلیله بودمه) .  
 || وطن ، زادگاه ، امامتگاه .  
 زوش از این نامهران شهرها سنگالند بود  
 هر گسی حایب حویش سشیارا سکند .  
 (محل الواریج)  
 پس حدیل ، سوانح (نام شی است) را  
 بدیرت حایب خویش برده و خیز سر بند مرد  
 (محل الواریج) || حوس ، نزل ،  
 امیر روی سوی او کرد و گدت سیاه سالار  
 بازای حایب براند است (بهقی)  
 دهقان گشته رنای مدای او  
 و اندر روی غره دل نعم هر کلر  
 باحاش بر گری نظام ، توان و مرد  
 این است کلر و بر از این کلر و دینچه کلر  
 سوری  
 || از گسی از بزرگی است یعنی سرسی ،  
 سامی مایه باشد (ماطم الاطمان) .  
 || آمل چشمی (الاعمالادویه)  
 نام کلکی هم هست و آن در هندوبه آن سنان  
 است (مرهان)  
 || از حایب اندر آمدن ، حرکت ، آبی ، از  
 حایب حستی ، راه امدان ،  
 برانگه که بر بکر نادپای  
 مگر گرگان امیر آمد حایب  
 مردوسی  
 بر آمد در دنیا که آبی  
 به دینچه گدگانه بر آمد رای  
 ، دوی  
 حور ، دو سانه آمد رای  
 بواه ، آیدارد درود ، حایب  
 مردوسی  
 || از حایب آمدن ، سانه ، ن ، ما ،  
 دینچه گدگانه ، و آمد حایب  
 الاالی سنان در آوردن  
 م دوسر (ما اادی)  
 حور ، آمد آمد گو امدار  
 م آمد و سانه ، و سانه  
 م دوسر  
 || از حایب آمدن حور شده مطوب ، ن  
 آن  
 همی ناس در سر رده ساری  
 حور و سنان بر آمد حایب  
 مردوسی  
 || از حایب در زمین ، دینچه ، سیم آوردن  
 مردوسی

( یادداشت مؤلفه )  
 || از حایب پیش ، حقم گرفتن ، او  
 حایب در رفتن ، چشم کردن ، متبیر شدن ،  
 سعی حشکین شدن ، مصائب شدن ، مصابک  
 شدن ، بر آفتاب ، حقم گرفتن ،  
 حرمی گدگانه برود ، مکی حوروس ، بندو کپسور  
 راحت آمدن و از حایب شد ، و نامه کردیم  
 حویش که طوس را مدد کنی .  
 (فرجه طاری)  
 امدار بر این منطقه ، واصل گشت ، و بیگانه از حایب  
 بقده بود حال حوری سگانه در بگریزور .  
 (بهقی)  
 حور چشم افشید بر من شاهه سمه از حایب  
 شد و از حقم رود و شرح شد و در گها از  
 گزیدش رحامت (بهقی)  
 کلیم [ بوسر مشکان ] چندی و چای بود  
 و لیکن حلقه را چند گونه سودن کردند  
 با نیک آرزو گدت و از حایب شد (بهقی)  
 گدگانه که مایه دانه است ، بر حور طوم در آید  
 آرم از حایب شد (فایده و دینه)  
 || ترسیس  
 زنی [ حور امشاه ] سانه بوسد گشت و  
 به سونای مرد ، اما عطامی عام کرد حایب  
 سوار بود که بوی از حایب شده است (بهقی)  
 || سانه شدن ، از حوروس ، چنانکه سانه  
 حیا شمس استخوانی در تن در اسوط ما  
 زحمی (ماد داش ، مؤلف) || از حایب  
 برداشتن هر سانه دادن ، سگد ، و عمرای  
 دانی ، و ایسی ، لشکر ، صبر ، مگر پادشاه  
 هم آشور برده ، که امین ملک دانه  
 حبله از دینچه حایب برداشته (حوسی)  
 || از حایب بر آردن ، بر آردن ، در آوردن ،  
 بهولان در آوردن ، شب راهن ،  
 که آبی و از سانه ، آیداص  
 هم سانه بر سنان آردگانه  
 مردوسی  
 || از حایب سانه ، سانه ، از سانه از حایب  
 در بدن || از حایب سانه ، سانه ، آردن  
 | از حایب در بدن از سانه سون آمدن  
 سانه و ان سانه (ماد دانه سانه)  
 || او حایب زدن ، و حایب زدن ،  
 هر آید آمدن ، امدان  
 بر حایب که دان اشک و حایب  
 مردوسی آمد و ماله از حایب  
 مردوسی  
 بر حایب سانه از حایب  
 بهادری سون بر حایب  
 مردوسی  
 به حایب که امکان داد حایب  
 سانه سانه بر حایب  
 مردوسی  
 حور سانه و سانه از حایب رسد  
 (بهی ص ۳۵۲)

(۱) حر از بو فوسد گیم حور من حلال ود (ن)



|| چشمگیر شدن از این مسمی در کنالدوله  
از حای برعت و انتکاری همگرم بگردن سالتی  
هر چه نامش نامه سحت دراز نوشت (محل-  
التوازیج)  
|| حای در حق در ماره  
سه شهر یاران بگفت ای پسر  
گاهی منام حای پسر  
دقعی  
حای من بگو شهای فراوان کرد  
( ترجمه طبری )  
قد بد سر و تنک کرمانی شد و سلام کرد دست  
ویس گفت یا ای علی جو گندم بر تو صدای  
که گازی مکنی که از نور بد صر مبار  
حای تو آن کرد که کرد  
( ترجمه طبری لمسی )  
به هر گر صحت طی گردام  
به شاه جهان را بلورده ام  
گر شاس نامه  
سه کردم حای تو از بد نگوی  
که با سب شد نام حاکموی  
گر شاس نامه  
مکان کو در و جان و دای من است  
بر او هر چه کردی حای من است  
گر شاس نامه  
سه هر چه گفتمی سرای من است  
د تو بگوئها حای من است  
مردوسی  
حای شما آن کم در جهان  
که با کهنتران کس نگردار جهان  
مردوسی  
حای کسی گر تو یکی کنی  
ممن بر سر من بادلش بشکنی  
مردوسی  
حای او بنام حای از من  
و با نمود حای او حای او  
موجهری  
سب آجل و حائل بوداد از ملک  
و آنکه صانع شود هر چه حای تو کند  
موجهری  
سبا بد کرد از ترید حای تو سب از آنکه او  
آرد حای سبا ( ترجمه طبری لمسی )  
به بلورده که از پسر حوس سبم ملک  
به حواسه که حای سبا کم احسان  
مردوسی  
حای کر امب کابعا حای او کردی  
سرد که شکر تو گوید مینهر از زبان  
مردوسی  
سکونی کرد حای من و آنکه چه بود  
آنکه یاد اس دهنده است نصراست و هدم  
مردوسی  
نامواسه حای سه کس همی کنی  
آر سکونی که کرد حای تو کرد کار  
مردوسی

آن مهر زاده را حای من ایادی مبار  
است ( موهی )  
و هر چه فعل را مکنی گشت از صد و جا  
حای نامون بگرد و با حای ایرد فرد کرده  
توانست بر آمد ( نهقی )  
حای سوش بد کردی سده کردی  
کرا شامی جو مر سودرا بگایستی  
با سر حیدر  
بلو کوبل و جان و دای من است  
بر او هر چه کردی حای من است  
اسفندی  
سداوند جهان سلطان حای هیچ مرده دی  
کجا کرد است ای اگر ام این امر از او اسان  
سعد و سعد  
کس مکند حای تو آسه حای خود کنی  
معبود سعد  
بلک آمدم ری ندی من حای من  
ایکش دایمی که سه کردم حای ری  
حافانی  
مرا مگویی کاجر حای حافانی  
دگر چه خواهی کردن که کردی کردی  
حافانی  
هرمود با آن سر هکنک را حلام داده  
و صحت داد و حای او کرامتها کرد  
نوروز نامه  
گفتا ترا چه زمان دارد آگر مداویه سلامت  
یابد و هر چه تو خواهی حای تو بکند  
( محل التوازیج )  
حون مکنی بخلاف مشمت از جهان  
عروس اللب باز پرسد که بد زنده است  
در حسی، حرم گشت که عروس اللب حای  
مکنی مبار صفت کرده بود در آن عهد  
که پدر من حای ری فرستاده بود  
( محل التوازیج )  
( جهان در روز ) سو فرارا ناحس من سکونی  
حای داد از گماز بد گومان بگشت  
( محل التوازیج )  
بدر حای سر هر گر ام کرم بکند  
که دس خود دو با حایان آیم کرد  
سندی  
آرا که حای سب مردم گرمی  
هنرش به از گنت معری سبی  
سندی  
و حای بدر چه کردی باز  
با همان چشم دازی از سرب  
سندی  
چه او داد وجه کردم که حای بومی  
حرا جنس حیران حدی مهابی  
سوزی  
سداوندی حای بد گان کرد  
سداوند از آخاش بگهدار  
حافظ

ده روز مهر گردون اصانه است و اصون  
بجکی حای یاران فرصت شارا پارا  
حافظ  
|| در حوس، بل، حوس، حاشی  
حای هر گرا نامه هر دایه بنشیند  
به نامه است سار ( ۹ ) نوی و کرا و به نامه  
رود کی  
کرا و دسی حای حیدر کرد  
مزم شاه گران صر و حشر  
مرا آن درع باستی به دلیل  
به سر یاباش باستی نامبر  
دهمی ( گنج یارویه من ۲۲ )  
همسه گشت ویش را کفنه سم من  
حای گشت ویش دل کفنه باستی  
مردوسی  
مشو گریه دن لانه مبار دسی  
حای موهرست دنگر کسی  
گر شاس نامه  
تو بها حای پندر بودیم  
هان از بند بیشتر بودیم  
مردوسی  
حای حواجان سبتر دن  
چهل سالگان حواسی زان دن  
مردوسی  
یکی سرح گوهر حای حراج  
روزان از آن خانه و کوه و دراع  
مردوسی  
حای خشیبه کر ست نامه بردوی  
هم ایچ کم بشود بوی گند از ملک  
عباره  
حای او بنام حای او من  
و با نمود حای او حای او  
موجهری  
یکی ترجمی داس کند را در حصار  
وزیر او کرده بود هر حای گزار  
صحنی  
حای مشک و بند هکنک سر کن  
حای باز ندانند سرح کس و زکاک  
ابوالسائس  
دل من حواسه همی بر کف او دادم دل  
وز حای دل جان خواهد نهده کسراست  
مردوسی  
و کسرا معواهم که اس مال را نگهدارد  
و هر چه مسگرم حای تو بست  
( قصص الاساء )  
را آنوس ندی نامبر او فرشته بود  
حای آهن سمن سه سوسنار  
احوال مؤبه  
حای دمل نومه سه بر پای  
حای در پردی سه دسی  
اسفندی طوسی  
اندو حای چرها بگو سناست که مردم  
از دندارشان ماد گردد و لکن هیچ چهر

بجای روی بیکوایست (تجدید مقامه) .  
 صاحب حاصل هم خوانده شده از آن اله  
 تأیید ما را امروز بجای پدر است  
 اگر بجای مویس برگزیده بودی اوزا هیچ  
 انقا بگردی (تاریخ سارا)  
 نقل ستاره از ایشان بجای پسته و پشم  
 چه شره‌های ز کبک و چه شره‌های ماه  
 سوزی  
 محبت لطف نوای لطف تو بدیع و فرید  
 بجای طبع تو ای طبع تو حواد و کریم  
 به من زاینده منطقی بود به حاتم علی  
 به من ساهنده کامل بود به قیس عظیم  
 اهدای صابر  
 || ثابت بودن امی بودن  
 همه شهر ایران و ایران امی  
 سردید و نامت بشامش بجای  
 مردوسی  
 پس از آن گنگ داشتند بدارد بجای  
 از پیرا سر حوادش زده‌ای  
 مردوسی  
 سر بلبله کرد آفرین بجای  
 کجا هست و باشد صفتا بجای  
 مردوسی  
 برو سوادید آفرین بجای  
 که ما بجای باشد نو باشی بجای  
 مردوسی  
 هم از جنگ حسنگشیم سر  
 صاحب شمشیر و جنگال سر  
 مردوسی  
 ملاک تو مالکی هر چه است ترا  
 ما صاحب جهان ملک سایه ترا  
 مردوسی  
 بجای داد سلطان معظم ابو سعید فرج‌راد  
 بن ناصر دین الله که وی را سوادید  
 (سهمی من ۲۸۷)  
 امروز سینه احمق و حسرت و از سینه  
 عبدالله عالی صاحب (سهمی من ۲۸۶)  
 بدایت درم نعلی بجای  
 هم آن بزم آن طبع منی پدر  
 نام حسرت و  
 || موقع نبوت به کام  
 آن حال از سرخ کام امی سوس  
 (سهمی من)  
 || تمام بدایت سال  
 ما صاحب بجای خود آن دم  
 روز گاری درم سر مردم  
 سهمی  
 || ای ای در حوزة آثار آینه ای که کن جرد صد  
 و صاحب مرد جلد و کای (سهمی من ۵۶۶)  
 لا در سلطان بود آ در مورد

پسرش از دایری بی‌شرد بجای  
 سینه گینه در آن جنگجویان بجای  
 گر شامس نامه  
 ساکام از دست و هم بجای  
 جو زود و دمناد جان بجای  
 گر شامس نامه  
 فردی یعنی هر دو پسرش بجای  
 او آن پس بر می میگردد بجای  
 گر شامس نامه  
 بردید بر دیند هم بجای  
 و کندید دژسب دو لایه بجای  
 گر شامس نامه  
 || پادشاه، پلازی، هوس  
 بجای هر چه پادشاه بجای  
 بجای هر بدی باز آفرای  
 مردوسی  
 بچشم زنگر همه بر سیاه  
 بجای مکه‌آباد از ده گناه  
 مردوسی  
 بجای مگو ناز و کی نام  
 دل بردند و سوز زاده مکه  
 مردوسی  
 رسیده بر حسن درش بجای مانده در میان  
 در باز مکه گلد آمان و شاهن گلد بله (۱)  
 مردوسی  
 || صیانت، معائن  
 بجای آنگ بو اردی بر ایشان در آفرشها  
 حدت رسم دستان و یکی بود از هر از اهل  
 مردوسی  
 چشمه آس اوزا بر زگی و چشمه  
 بجای هر آن اوزا دمانی در دوز  
 مردوسی  
 || بجای کسی ماسری ازین در ناز و دور  
 حق او سینه بی سوز  
 اوزا || من زاینده را || طلا در زینهار داد و  
 سدا و بکوی آورد بجای از  
 (سهمی من ۱۸۷)  
 از م آن بجای من ای ماسرم  
 از مولای من بود در اهل از م  
 بجای (سهمی من ۱۸۸)  
 هر چه بود او در آن همه شکوه او  
 آن که بجای او آینه بجای بود آن  
 || جانم و آماده و به ازین  
 من از م و شوم و شوم و شوم  
 بد و ترس و بهادید روی  
 کوه بر از آن آید و سوس بجای  
 آن دس بدیم او زده بجای  
 || بجای من رسیدن آغ شمس  
 و نا آری مویس و آن بجای من دس بد  
 و دس مرد ای ا از دس بد  
 (سهمی من ۱۸۹)  
 || بجای آینه و نامل بدین تمام بدین  
 اجرا بدین

چو شد بعب سال آمدن او بجای  
 پسندیده مردم رسا گنگ بجای  
 مردوسی  
 زهر دانی زور رسد بجای  
 همه پاسخ آمد یکا بک بجای  
 مردوسی  
 چو آن کارهای وی آمد بجای  
 ز بجای مهن برتر آرزو بجای  
 مردوسی  
 || فراهم شدن رکاب شمس  
 چو این چادر گوهر بجای آمدند  
 در بهر حیثی بجای آمدند  
 مردوسی  
 چو آمد همه ساز دشت بجای  
 شب آمدن بجای آمدند  
 مردوسی  
 ا در دست موش صید موش  
 چو که از بجای مو آمد بجای  
 طمان طمان که گمش با کسره بجای  
 مردوسی  
 چو راه مرفون شود با در دست  
 عمر و به ما وهم زنده است  
 بدین گمش بردن آمد بجای  
 داشته مگزی سر زو به بجای  
 مردوسی  
 || حاصل شدن آمدن  
 همه کوه به دیکه است ای  
 در زنج او هم آمد بجای  
 مردوسی  
 که این نام و بجای بدیدی سدا  
 بجای آمد (سهمی من ۱۸۸)  
 با بدیدی عالی سا جانم و دس گنگی را  
 در آن گناه و بری اجنه او و از آن  
 زده خند من و دس بدین حواسه از م  
 هر بوع بجای آمد آن آری جد او بود  
 (از مصلح اوزار بجای) بر این دس گناه بد  
 اند او در بجای آمد (سهمی من ۱۸۹)  
 || بجای نامی جانم ای  
 بدین و بدیدی نامی و بدین جانم  
 بجای آمد  
 || بجای او روی و نام جانم ادا  
 بجای جانم ازین و ازین و ازین  
 جانم  
 از م بدین جانم بجای  
 جانم روز امیر ایادی ای  
 مردوسی  
 بهان گمش بود بجای او زده  
 در بود زده جانم بود بدین  
 مردوسی  
 مردان که مشتمل بر اوزار بجای  
 مگر به از م اسر بجای  
 گر شامس نامه

(۱) در کتب دیگر آمده که در شاهن مکه گلد

من آنچه واحد است از بصیرت و حقیقت جای  
 آرام تا نگرم هر چه زود (مهمی)

خواجسته حسن ، تفریح و خنده بیگو  
 کرده چون پیش آمد بازاری تمام و همه  
 باراط و رسم حقیقت بجای آورد (مهمی)

و معویت و مظاهره خوش را پیش وی  
 آرام و شرايط مکانگی بجای آورد (مهمی)

و چهارسرا واحد است آری پادشاهان  
 بجای آوردن (نوروزنامه)

گرم و سرد چشیده ملک و مد آورده که  
 حق بصیرت بداند و شرط مویب بجای  
 آورد (گلستان)

گفت ای پسر همچو تو معلومی را بجای  
 هر وجه امر حکم گردانید است و بر  
 وی عمل داده شکر نعمت رب العالمین  
 بجای آر (گلستان)

ملک دانشمند را مؤذنب کرد ، که و همه  
 حلال کردی و با ما باوردی (گلستان)

از کین دولت و امان حیرت و صدمت ملک  
 بجای آوردند (گلستان)

|| ادا کردی واحدی شریعی ، تلوار بجای  
 آورد نزد آسالمح بجای آورد  
 || شایخ ، بنامش دان ، در پاهای  
 سلجق است و سر گاه و پرده سرای  
 حرفی را بنگه اندیشه آورد بجای  
 مردوسی

و گرسام و مورانگان این بجای  
 سازید در روس بکارید رای  
 مردوسی

مهر مودکان را بجای آوردند  
 همان باغ تکبیر بجای آوردند  
 مردوسی

هر چه مردوس دانست در استند و سواران  
 خلد کرده تا آن ، پوسته صابکه کس بجای  
 باورد و حساب گسل آردند (مهمی)

سه پیر بودند بد حال وی هم زاد او با او  
 بستند ، کس بجای باورد (مهمی)

از مستندی شومدم و آمل در حوادر شاه که  
 وی صحت بودند گسب و بدست و بجای آمد  
 اما بجای نام نبود با بجای باورد که وی  
 از بجای بسته است (مهمی)

مجنون و اسب بجای آورد (گلستان)

مگر در روسی که بجای آورد (گلستان)

با ارسد سو آل آرا (گور حسن بن علی  
 علیه السلام) چهارم بجای آوردند  
 (محل التواریح)

|| بجای آوردی کس ، آتش کس ،  
 که در کس ، استقام گرس  
 چهارم! بر روی ایلی آورد  
 همان کس مارا بجای آورد  
 مردوسی

|| بجای و دس ، هر از بوی ، ماهی بودن ،  
 با نداد بودن ،

سپهری که پشت مرا کرد کوز  
 شد پشت و گردان محاسبت بود  
 مردوسی

از ایشان بود صحت مردی بجای  
 و در شان بود نام مردی بجای  
 مردوسی

بهی صحت شاهی بود دین بجای  
 بهی دین بود سهریزی بجای  
 مردوسی

و این عهد دوست مردمان ایشان [جوانه  
 سلمان فارسی] هور خطیست  
 (محل التواریح)

پس پیش را نزد آتش سوخت و این  
 رسم هور محاسبت  
 (مجمع التواریح)

|| آرام بودن ، ساکن بودن ،  
 در این خانه که او می خورد و بر مشمت  
 شسته که دل خلق هیچ بود ، بجای  
 مردوسی

|| رفته بودن ،  
 خواهی من که بجایسی مهرام امروز  
 ما مدینتی و ناموختی از شاه شکار  
 فرجی

و حیر هور بجایست با خدا بیعالی خواهد ،  
 (محل التواریح)

و از اس هور بجایست (محل التواریح)

حدش هور بجای بود (محل التواریح)

|| بجای خود نشان کسی ، حد کسی را او  
 بهمانند کسی را بجای خود سانس ،  
 او را با گفاری در سب باصلی به حد و قدر  
 خود باز گردانند

|| بجای رسدن ، تکمال رسدن ، کامل  
 رسدن ،  
 هر آنکه که گویند رسدن بجای  
 ، آند ، گشتی مرا و بجای  
 چنان دان که نادانان کس جوئی  
 اگر پند داشته گان نشوی  
 مردوسی

|| بعد بلوغ رسدن ، بالغ شدن ،  
 چنان بوده هر بنائیکه رای  
 که چون رسد رسدن بجای  
 مردوسی

چون کردک ارسد بجای  
 یکی در گرس کرد و شد که بجای  
 مردوسی

رسدند هر دو مردی بجای  
 مد آموز سهرورد را رسد بجای  
 مردوسی

|| بجای رسدن ، رسدن ، رسدن ،  
 رسدن ، تکمال رسدن و حسن موهه ، الاقسام  
 (روزی)

|| بجای ماندن ، ماهی ماندن ، بجای ماندن  
 چوری با کسرا ، راک که در او را رسد  
 کوز کی صحت جرد او جان بجای ماندند  
 (مهمی من ۲۴۹)

دیگر قصه بجای ماندم که در استودن تواریخ  
 مسطور (مهمی) || بجای مانسدن ، بعد  
 بلوغ بر رسیدن ، رشید داشتن  
 || بجای مانس ، باقی گذاشتن  
 آن سگ معلوم رفتن سدر از خویش  
 بعد ، آند پاشنگ آفرش بجای ماند  
 صحت

|| بجای آندن دل ، آرام شدن آن ، مراد  
 یافتن ،  
 سیراندل آمد همه بجای  
 یکی مرده را بشرد بجای  
 (گرسام من ۱۸)

|| بجای شدن ، برگشتن محل خود ، سالم  
 سر بردن  
 و بر کس مرسد حر اندگی  
 شد بجای از دو صفتش یکی  
 گرسامه

|| بجای بودن ، ماهی بودن ، قامت بودن ،  
 بر فراز بودن ، تاب ،  
 بودای که ماسحت بیچاره ایم  
 ، بجای جوانی و سازه ایم  
 مردوسی

|| بجای یک شمشیر بجای  
 بجای عصری ما ماسد بجای  
 نظامی عروسی

حکوه است که گویند بجای اسبوس و بر  
 است ، صحت (مهمی)

من چون آرا بدیدم روح از من شد لوله  
 بر من افتاد اما خود را مردی مرا دانستم  
 (محل التواریح)

رسم را که فزون این شهر باز کوز کرده  
 و دما روشای بجای بود و پوشیده  
 صداشت (تاریخ طبرستان)

و امر آن (همارت) دزدان ، سز همه بجای  
 است (تاریخ طبرستان) || دینه حذب  
 داشتن ، دینه بودن  
 هنگام رسدن مگر خواجسته ابوالقاسم که  
 بجایست ماهی (مهمی)

پس بجای امروز عروا و مکرما بجایست  
 بر من و همان خویشش داری و اما ماسد پس  
 گرسه (مهمی)

امروز این جوانی بجایست (مهمی من ۲۵۵)  
 در آخر عمرش بر کسرا بجای بودند  
 (محل التواریح)

|| عورا ، دخال ، می زدنگ  
 همه بس بجای آوردن سدی  
 و آن آره بجای ، جان مدنی  
 مردوسی

و حله بر کسرا بر سوزی زد و او را سسر  
 را بجای خود شکست (راجه المصور  
 راوندی)

و این دولت بجای بوس و نگاندار  
 چه فاند بر او حرم بر بجای بوس اما بو  
 آنجا رسیم (تاریخ طبرستان)

|| بجای کسی شدن ، محلب و حاشی وی

**جای پرده حقیق - [پ ت] (مصر مرکب)**

جای خالی کردن، جای ترک گفتی،  
باید ترا پوشش آگون نگار  
بپرداز جای و بر آرای کار  
مردوسی

همی ناش در پیش او در بای

و گریه هم آگون بپرداز جای  
مردوسی

ای در شب به وقت آمدن که جای

مکشد شو حاشنگان پردازی  
مردوسی

**جای پرده حقیق - [ی پ] [د] ( )**

جای پرده حقیق

مترین سخن گوش بکشای پس

همانجای پرده - هر مایش

گر شایسته بود و در نوع، جای پرده حقیق شود

**جای پرده حقیق - [ی پ] [د] ( )**

(مرکب اصالی) پرده شایسته، مه، مه، مه، مه

صلوات و پرسش

آمد بجای پرسش شب

مطارد دارنده، بکشای پس

مردوسی

رحای پرسش به آورد گاه

شد بر نهاد آن ایامی الا

**جای پناه - [ی پ] [د] (مرکب اصالی)**

باید که در آن پناه برسد، مه، مه، مه، مه، مه

(از هر ده که شوموی)

مردوسی

[ع م] [د] (مصر مرکب) مه، مه، مه، مه، مه

[س] [د] (مصر مرکب) مه، مه، مه، مه، مه

[الادب] [د] [ع م] [د] (مصر مرکب)

[الطبا] [ع م] [د] [ع م] [د] [ع م] [د]

[د] [ع م] [د] [ع م] [د] [ع م] [د] [ع م] [د]

جو مانده ام، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

(از هر ده که شوموی)

حاشیور (راج) مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

**و وطن (بهار هم) [آندراج] [د] (مصر مرکب)**

بافتن شود،

**جای پاشش - [ع م] [د] (مرکب اصالی)**

معل لایق سگ (ناظم الاطباء) رجوع جای

باش شود.

**جای برای کسی خالی کردن، [د] ( )**

د [د] (مصر مرکب) تعظیم کردن -

(برهان هم) [آندراج] احرام بودی از

آنکس (ناظم الاطباء)، از جای بر حاشی

مخترام برای تاز و از تاز تا تاز باشد.

مرد می پرستان معشوق خوش خونی خاورد

که بیرون آید سبعل شسته حالی میکشند از

همی (معل آندراج)

همی بیست و سه روزی مردم در خاک

نه کند هم میکند هر کسی حاجالی

ملاطرا (معل آندراج)

**جای هر کسی سنگ کردن، [د] ( )**

د [د] (مصر مرکب) سنگ گرفتن بود از

روی هله، معامل جای و کردن (بهار هم)

رجوع بجای هر کسی سنگ کردن شود

**جای هر کسی سنگ کردن، [د] ( )**

سنگ [د] (مصر مرکب) سنگ کردن

او را از روی هله، معامل جای و کردن

(بهار هم)

**جای نفس، [د] ( )**

بر استادن جان (ارمغان آصفی) معال

بهار هم (جای دادن) جای معنی کردن،

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

جای هر کسی نفس، [د] ( )

جان و ازها کردن، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

چون از این فصل خارج شد، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

جای هر کسی نفس، [د] ( )

جای هر کسی نفس، [د] ( )

جای هر کسی نفس، [د] ( )

جای هر کسی نفس، [د] ( )

جای هر کسی نفس، [د] ( )

جای هر کسی نفس، [د] ( )

جای هر کسی نفس، [د] ( )

جای هر کسی نفس، [د] ( )

جای هر کسی نفس، [د] ( )

**پوشش [د] ( )**

ملول و روزگار، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

ایشان بر سببهای امتان نشسته

(سبب)

بر جای کشش و مردن ای الهود کشش

حاشا مردن، در همانجا بر درنگت کشش

مردن || بر سبب ماضی، ثابت بودن،

باقی ماندن.

مرد با مردی نام بود (حواصص)

لاحرم شاهش بر جای ماند (سبب)

|| در جای مردن همی الحال مردن، بلا واسطه

مردن و بر جای مردن، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

کردن، معاداً خوردن و آشامیدن،

محبوب سالار آگاهان سر مست بود به جای

خوردن شمشاد بلکه در امر آمد، حوازم شاه

معدله گفت سالار خوش باز بیشتر در سبب

کرده است و در جبهه است (سبب)

|| دل بجای آمدن، آفرینش با من، آسوده

شعب

چو از امر او دل آمد بجای

بودند در پیش مردان پلای

مردوسی

|| دل بجای بودن، موی دل بودن، ترسیدن

بودن موی با مود دل بجای

چو در سبب دل، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

گر شایسته

|| دل بجای داشتن، موجودی ترسیدن، آرام

و مطبوع بودن دل آوردن، بجای، ترسیدن

کی دل بجای داری، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

گر چشمه را صبره نگرداند از و در

شعب

ملاک صبره با نیک خوردن، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

دارد که معصوم رسد دم (مجلد ۱۰، و از هم)

|| دل از جای بردن، فعل و دین،

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه

مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه، مه







...  
...

**چایگاه**

...  
...

چون نور نظیر لای چسب گرفته  
 طبع از (سفل بهار صوم آندراج)  
**چای فلاں چائی** [ای ف] [حمله ۱۰]  
 این کلام در صورت شخصی حکم نامی باشد و  
 دل حاضر بودنش خوانده گوید (بهار صوم)  
 (آندراج) برای کسی گوید که غایب باشد  
 (ماطم الاطمان) چای فلاں چالی + چای فلاں  
 در (بهار صوم آندراج) (ماطم الاطمان)  
 و برای من بشرح چای فلاں بنا است  
 است (بهار صوم آندراج) +  
 طرز بازه صوم یاد و تکمیل صاف  
 که ای طالب آمل در استخوان پنداست  
 صاف (بصل آندراج)  
 رود در حین روزه که درون صوم  
 او در مطمن اس درد کسای چای باشد  
 و در این راه اس (سفل بهار صوم آندراج)  
 در صوم چای فلاں چالی و چای فلاں بنا  
 شود

**چای فلاں چائی** [ای ف] [حمله ۱۰]  
 چای فلاں چائی (سفل بهار صوم آندراج)  
 آندراج (ماطم الاطمان)  
 است که بنده من روی مو چالی  
 چون پیش بگردد در طعم چای مو چالی  
 و بنی و زبانی (و فل بهار صوم آندراج)  
 با چای بروا حالی کاش از نورو اول  
 دره این طوفانان حوس صافا گشت  
 و بی نام (سفل بهار صوم آندراج)  
 کسای بنده من در و در اول باشد  
 ای اش و زبان همه ضایع و جان  
 است (سفل بهار صوم آندراج)  
 در کسای بنده من در و در اول  
 و در کسای بنده من در و در اول  
 و در کسای بنده من در و در اول

**چای فلاں چائی** [ای ف] [حمله ۱۰]  
 چای فلاں چائی (سفل بهار صوم آندراج)  
 آندراج (ماطم الاطمان)  
 است که بنده من روی مو چالی  
 چون پیش بگردد در طعم چای مو چالی  
 و بنی و زبانی (و فل بهار صوم آندراج)  
 با چای بروا حالی کاش از نورو اول  
 دره این طوفانان حوس صافا گشت  
 و بی نام (سفل بهار صوم آندراج)  
 کسای بنده من در و در اول باشد  
 ای اش و زبان همه ضایع و جان  
 است (سفل بهار صوم آندراج)  
 در کسای بنده من در و در اول  
 و در کسای بنده من در و در اول  
 و در کسای بنده من در و در اول

**چای فلاں چائی** [ای ف] [حمله ۱۰]  
 چای فلاں چائی (سفل بهار صوم آندراج)  
 آندراج (ماطم الاطمان)  
 است که بنده من روی مو چالی  
 چون پیش بگردد در طعم چای مو چالی  
 و بنی و زبانی (و فل بهار صوم آندراج)  
 با چای بروا حالی کاش از نورو اول  
 دره این طوفانان حوس صافا گشت  
 و بی نام (سفل بهار صوم آندراج)  
 کسای بنده من در و در اول باشد  
 ای اش و زبان همه ضایع و جان  
 است (سفل بهار صوم آندراج)  
 در کسای بنده من در و در اول  
 و در کسای بنده من در و در اول  
 و در کسای بنده من در و در اول

...  
...

نصفای چایگاه به چیز بد (التهم)  
 همه شه حرم و آزاد مادر کشتن  
 که قلمه شمشیر است و چایگاه نشان  
 چای

چه گفتم گفت مرا چایگاه بر ملک است  
 آمدنی که می در من زود گزوان  
 در حین

انداز پناه خویش مرا چایگاه ده  
 کلید نگاهدار بود و ماه بر  
 در حین

چایگاهی که روزگار آدم باز  
 بر آن زمین شست و بر من سر سار  
 در حین

مدربیش حلل شود کافر  
 کهن چایگاهم زمزم خون است  
 ناصر خسرو

آب چایگاه بهر بر اساسه چای  
 و در کدام چای که از چای در بند  
 ناصر خسرو

درین قشقه قوه است کی حرد و سخن  
 و چایگاهش سر شازکت دل و در کسب  
 چایگاهش طلوسه دیگر آرزو و چایگاهش  
 سحر (بهی)

فلوچان صد که بهی کینه از کلیدی  
 سخت ریش و چایگاه خون حالی شود خود  
 آن کلرا کینه (بهی)

بر سر ساری باید گذشت تا آنگاه که چایگاه  
 در من و حاجب بزرگ رسیدنی (بهی)  
 و خدمت این امام آورده آمد سخت مشغول به  
 چایگاه خوس (بهی)

ناد و گفتم (بسمانی) مرا چایگاهی خورد آن  
 که خوسرو معتدل بر ماند و هوا سکت  
 او را استن هرود آورد (فارغ سدان)

و علاج گفتمی لب اندر چایگاه حرم باد  
 کرده آمده است (بمعرفه خوارم شاه)  
 در جمله علاج این عطف علاج بواسر است  
 چایگاه اندر چایگاهش باد کرده آید (در مرتبه  
 خوارم مسامی)

بر حاسنه و کوه دعاوند آمدند با هر زبان  
 خوسرو آینه هر از گروه مد و شهرها و چایگاه  
 خون ساختند (قصص الا و با)

و در افعال عرفان و امل چند چایگاه ساخته  
 و همه را نام خویش از خوانده (فارسی نامه)  
 این از لای من (۱)

و عرب صحیح شدند چایگاهی که آمد در روز  
 گوید (فارسی نامه این لای من ص ۱۰)  
 و آن چایگاه مهر ویان هر دم در خون است  
 (فارسی نامه این لای من ص ۱۰)

بجای آن بعدی که کتب رسول  
 چایگاه در مقام او را  
 چای  
 سیر اوقات و معظم سال این چایگاه  
 صفر بود (بر حمله ۱۰)   
 سلطان نرآن چایگاه بعله آمد و در (بر حمله  
 صبی ص ۱۰)

در آن سخن هشتی جای کردند  
 ملکر از که بر پای کردند  
 نظامی

خاوندان بهر مائت حسان از که مرغ  
 روان که بر آن جای کند هر جمای  
 سندی

**چای گسی گر قس** [ای ک] [حمله ۱۰]  
 (مصر مر کب) کسای اره انهمام کسی مود  
 (بهار صوم آندراج) در مسکن آن کس  
 مشتق (ماطم الاطمان) چای گسی سگیداش

گل مر نه خوس حانان مگرد  
 چای لب ساهی لب پیمان بگه  
 (سفل بهار صوم آندراج) در حوم  
 چای گسی نگیداشن شود  
**چای گسی نگیداشن** [ای ک] [حمله ۱۰]

**چای گسی نگیداشن** [ای ک] [حمله ۱۰]  
 (مصر مر کب) کسای اره انهمام کسی مود  
 (بهار صوم آندراج) چای گسی  
 گرمس

ها در آن سر رقص از فل مرا سی  
 زوی اطلب گویش که کسای کیندازد  
 (سفل بهار صوم آندراج) در حوم  
 چای گسی گرمس بود  
**چای گسی نگیداشن** [ای ک] [حمله ۱۰]

از حردن آمدن از چای بر کینه شلی  
**چایگاه** (مر کب) مکان است  
 (بهار صوم آندراج) مکان به مسکی ساطه  
 مقام مرمرل هر صلی که در آنجا بیاید  
 شود مصطنعی که شامل بیاید (ماطم الاطمان)

طمان) چای که منحل ساطه مفر [م ق]  
 در [م ق] [م ق] [م ق] [م ق] [م ق]  
 [م ق] [م ق] [م ق] [م ق] [م ق]  
 در [م ق] [م ق] [م ق] [م ق] [م ق]

ساده [سفل بهار صوم آندراج] (مصر مر کب)  
 [م ق] [م ق] [م ق] [م ق] [م ق]  
 (الار) مر کب [م ق] [م ق] [م ق]  
 چای و در کسای بنده من در و در اول  
 ناصر خاری)

المه و مرزانه را هر جام جان  
 چایگاه هر دو اندر کسینک  
 زود کبی

رغم بار باره اندوه  
 به من چایگاه بکرا  
 زود کبی مود کبی

از راند آسمانشان چایگاه  
 هفت نادمه توان در دوزخ  
 زود کبی

و حراد روی سده این سخن  
 نادمه چایگاه کهن  
 در دوس

کردند درین باغ و در آن و کاج  
 بر آورده مند چایگاهی فراخ  
 در دوس

آمدند در اندیشه راه  
 که او بر از نام وار چایگاه  
 در دوس

عصم بد گنبدن پهایگاه پستاناد تا بدان جایگاه  
که گنبد (بوسهل روزی) از تو سر سینه  
هر از دینار نکلان است (بیهقی)

و شمعان را سخن بجا که آفتاب (بیهقی)  
۱۰۱  
حاطرم از حدز منور آمد

که هر جایگاه سکونند  
طافی  
مهد کن با سخن جایگاه گونی که سخن نه  
بر جایگاه اگر چه خوب باشد رشت نماید  
(بیهقی فایده نامه ص ۲۹)

|| پانداره باقی ناکه  
و آن دیوار صومالیان بر جایگاه است (مجلس)  
الوارنج (اما ایوب را دهه شام اندر  
روان که بدی که تمام از بود و در  
بجایگاه است (مجلس الوارنج)

و جایگاه ۱۰۱ سوختن بی سانه بود  
حرش (مادداش مؤلف)

جایگاه مگر هفتی (کنک درت) (مجلس)  
مر اسل (موصی که هفتی دره مان جنگ  
مستور شدن استقرار مانس ، با گریه شدن  
مگره در هر سینه جایگاه

و در سر سر گنبد از آن سینه  
مردوسی

جایگاه ششست (ارشد) (بر ایست  
اصنافی) ششست گاه به سر بر گریه  
صیدای

از آن پس مهندسه بردای به است  
مجال آمد از جایگاه نش

مردوسی  
ام سینه و که شاهان مدست  
از راه جایگاه نش

مردوسی  
اکس از ده دست خورا که به پست  
هفتی ده یا جایگاه نش

مردوسی  
اگر من هفتی ک نام نش  
از اندم این ، و جایگاه

مردوسی  
این جایگاه و آن ده شهر از دی  
اهوس کرد و آن سر بر هرادی  
و جوی

ده شهر ی از ده جایگاه  
هم آید بند کاهن - با  
دس و راهی

از موهه موصد به وضع جان  
از بدان جایگاه رند که و وجه از آن  
مسمود نهی و سو لای حواس (بیهقی)

۱۲ و او یازده جایگاه رسد و بعد  
دو بره باشد سوختن آن که هر  
و ر کما مکرمانان مضمه مستند است  
(بیهقی) بر گاه

|| جایگاه ماست سانه موصی سانه  
اگر حدوارده سلطان سند این ولایت را  
کالهار دارد که روزگار و جهر کار  
هاغه اوراندی بیسی جایگاه باشد  
(بیهقی ص ۲۴۵)

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

ده اوراندی آن بداندن سرد  
بها جای گاه و در  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

|| مقدار پایه سده اندازه پایگاه بند  
سرای

چو از مشاهه بر دی سر بر دو مستقیم و جوش  
داز است و گس راز هر باشد که شری  
نوشا که با بد جایگاه که سالاری چون  
نایدانده بجا کشته شود (بیهقی ص ۲۴۱)

این سالی حشک بود در میان بندس جایگاه  
گشته که عرب است زور از بیس ماد  
گشته بود که شامور ملک مرف آورده بود  
چهار انگشت (بیهقی ص ۲۴۱)

این مقدار بدان یاد آورده شده تا بدان که  
مردی این سالی سکو زونی و جملت آمد  
بعالی آنچه جایگاه است (بیهقی ص ۲۴۱)

|| عرب - بحال و است  
اگر سستی آردن نکت و حشک  
ماده مرا جایگاه حشک  
مردوسی

عاصی ماست که سلطان حیدان عدل  
کرد این داشت که در حشک را جایگاه سخن  
مردوسی (بیهقی)  
چو در دشمس سالی او هفت رای  
در آن دشمن دوستی را نای  
جان بر سوی دوستی در راه  
که هر دشمنی را بود جایگاه  
گر شانه نامه استدی

مردوسی  
عوسه سالی  
و این آستانه را ده دارم و جود شد  
ده دارم به بدان دارم که اگر تم اس را  
بم ناما بجایگاه آن دارم که شانه اب  
دارند جایگاه مار گنده اند (بیهقی ص ۲۴۱)

آی را برید و مان او ناک است و جایگاه  
دانه مصلحت اندر گنبد (بیهقی ص ۲۴۱)  
|| حورده مصلحت طغنه سالی سلطان حط  
نانه

اگر من هفتی ک نام نش  
از اندم این ، و جایگاه

این جایگاه و آن ده شهر از دی  
اهوس کرد و آن سر بر هرادی  
و جوی

ده شهر ی از ده جایگاه  
هم آید بند کاهن - با  
دس و راهی

از موهه موصد به وضع جان  
از بدان جایگاه رند که و وجه از آن  
مسمود نهی و سو لای حواس (بیهقی)

۱۲ و او یازده جایگاه رسد و بعد  
دو بره باشد سوختن آن که هر  
و ر کما مکرمانان مضمه مستند است  
(بیهقی) بر گاه

|| جایگاه ماست سانه موصی سانه  
اگر حدوارده سلطان سند این ولایت را  
کالهار دارد که روزگار و جهر کار  
هاغه اوراندی بیسی جایگاه باشد  
(بیهقی ص ۲۴۵)

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

ده اوراندی آن بداندن سرد  
بها جای گاه و در  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

چو سانبور هر مرد کردی جای  
بده بیسی سر از ای  
مردوسی

و در پسران سینه جایگاه گنبد گریه  
(مجلس الوارنج و الفصحی)  
و او بگر نه جانی و نهامه و هر جایگاه  
سینه فرسان (مجلس الوارنج و الفصحی)  
بیکصدی آن جایگاه بود (کله و دمه)  
نار کردم نظر نجات خویش  
دندم آن جایگاه را پس و پیش  
طافی

چو آتش هر گشته را آن جایگاه  
روان کرد سوی سانه  
طافی (مجلس الوارنج)  
گنبد پیری بر روی گرد در راه  
همین بود درسی آن جایگاه  
مطار

بسته سار از آن جایگاه سالی سانه  
(کله سالی)  
طافی با دانی خواهد که بدان جایگاه رود  
(کله سالی)

به این دو اشک سو کرد و راه  
ماده رن حبه در جایگاه  
بومانی  
در گاه جایگاه خود خواهد آمد (بیهقی ص ۲۴۱)  
دو اشک

در آستانه گنبد آستانه پرورد  
ای سرور و آن است جایگاه سارا  
طافی هفتی ای که حرامانی (مجلس الوارنج)  
امان هر گس در جایگاهی است هر سینه  
سالی است (مردانه و ن)

|| امیران هر چه مقام مکاره یا ده مقدار  
دهه موهه موصد  
دهه حردی و در پستانه  
که هم باج دار بودیم جایگاه  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

مردوسی  
مردوسی  
مردوسی

ابره و دوخته شد که حیای  
گردید هر يك سراو ارحای  
مردوسی  
نگردد هر گز اندر عمل من حیای  
که گردون گردد اندر سر باشر  
ناصر حرد  
و ناسنای صحرای و گناه حوازه های  
گرم تنیدی و کشت نشان حر گاورس بود  
(مصل التوازیع و الصص من ۱۰۰) و  
طاس مر گنازه ملناز حداد گاه حیای گرم  
(از مصل التوازیع و الصص من ۱۰۴)  
گفتش هر ستم مگر اردل بود  
آه ای حیای گرم است که مشکلی مرود  
سندی  
|| حیای کسی گرمش و حاشی وی شن  
حایه بنا فایم مقام او شن ، صب حلف  
**حای گرم** [گفتند] (من -  
مرکب) گناه از مراد و آراه گرم در حیای  
(بها صحرای آذربایح) در ای مراد و آرام  
گرمس و سراده رعی (اطلم الاطمان)  
حای گرم کردن (بها صحرای آذربایح)  
نه نگذارم دل در آن گو چون حرمت معلوم  
سندس با چند زوری گرم دادن حیای من  
ملاستی (مصل آذربایح)  
و رجوع حیای گرم کردن شود  
**حای گرم کردن** . [گفتند] (من -  
مرکب) گناه از مراد و آرام گرم در حیای  
(بها صحرای آذربایح) در ای مراد و آرام  
و آرام گرمس و سراده رعی (اطلم الاطمان)  
حای گرم داشتن (بها صحرای آذربایح)  
ملاست الاطمان  
ان سن که من در آسم از ای  
در خانه حوس گرم کن حیای  
نظامی (مصل صا)  
از آن سرد آمد ای ساج دلاور  
که ماما گرم کردی گوید حس  
نظامی (مصل صا)  
انام چون هدایه دایم تمام مویج  
نایم چوسمع بش بود گرم کرده ام  
ملی (مصل آذربایح)  
گردد دل گرم که بزرگ و بار گرم کرد  
آه در شب در آس که آواز گرم کرد  
بفرستی (مصل آذربایح)  
و رجوع به حیای گرم داشتن شود  
**حای گرمی** . [گفتند] (من صحرای مرموم)  
فایم معناه حاشی . صلب ، دل ، حیای  
**حای گرمی** [گفتند] (من صحرای مرموم)  
مرکب (حیای گرمس و ری سند ، دل  
شن ، حاشی ، در زمین فایم مقام شن  
بهای حریر مراد گرمی وقتی که استخرا  
آمانی اعداد ، شهر حاکم در آن سند  
(مادامک مولف) این زبان حاکم  
بر نامه ملی است  
**حای گرم** [گفتند] (من صحرای مرموم)  
حای حا  
مکان ، محل

فرساده هر سوهر کشوری ،  
بماند هر جایگاه لشکری  
مردوسی  
سناوش ندانند با هم صاند  
سوی پنجی چون نادلشگر براند  
مردوسی  
مشته نیک حیای برود شاه  
یکی گاهدار و یکی بر گاه  
مردوسی  
چو گرمی ز دور رسیده روشنا  
رسند اندر آن جایگاه دریا  
مردوسی  
حوض من او باشد آینه ای که باشد خود  
حواص از باشد آینه ای که بسته هر اس  
مویچری  
هر جایگاهی که بنا آینه شن است  
آینه ها که باشد آمد سندی  
مویچری  
کجا نیست آینه بود حواص رعی  
کجا نیست آینه ای که بود رک  
مویچری  
از اس بود که هر جایگاه که روی نه  
من بود ری او حایب بردان  
مردوسی  
شاد و حرم زی وی به حواص دست می  
که بود جایگاه روزه از سنگ حوسم  
فوسحه اسکالی (مصل سبلی)  
گفت اند که حوی بو علم  
در بود جایگاه حر سبلی  
ناصر حرد  
آینه ای که حسن کل و بار باشد  
چای حای که علم یا فراست  
ناصر حرد  
هسته جایگاه بوسن دولت داد  
که دولت بوحایر اسن سنای کرد  
مفوسنده  
این سحره بلز سنای و رنید  
یا حای که فاصی یا مایک و هلالا  
مردوسی  
حون حرد است پانگوت آخر  
چون سنگ سر اسن حای به نمل  
حیف  
کامش اسنای و طن سارم  
از و اسنای کس بر دازم  
(نظامی)  
دار گوید ما سری بر سم  
طکوا و حای که نکتیم  
(نظامی)  
در این اسنای کس نمان حای که فرساده  
کی حوس نشان داده بود (فارسنامه)  
ای النبی من (۷)  
هان اور کسندند و اورا بر همان حای که رها  
گردید (سند زمانه من ۲۵۴)  
و از ساکنان آن جایگاه انحصی بلح و استصانی  
امام از هر کر و مسکن گرم برگ برسد

**جایگاه حاجین**

(سند زمانه من ۲۰۸)

مهم این جایگاه صحاح و مساح  
و هم ایست که بار کس و صبا  
سندی  
گفت ای حواص من سبب گزینی که بند  
دینارم از آن بقعه بر گزینی که این جایگاه  
سبب دینارم بندهد (گفتند این)  
یکی از صله های نسای حایط همی مباحث  
پاس طهرید و حوس در افتاد و مشقت از  
آن جایگاه رهایی یافت (گفتند این)  
پادشاه پسری سبب از لشکریان دور زمانه  
مالای سر ایستاده همی سند برسد  
از کفایتی و ندین جایگاه سگوی بندایی  
(گفتند این)  
|| منزل پادشاه مسکن  
هر نمود از جایگاه ساجده  
در این صحرای بود  
مردوسی  
یکی حرم ابوان بردارند  
فرساده در جایگاه ساجده  
مردوسی  
وزن من فرساده و واحش  
یکی نامور حای که ساجش  
مردوسی  
فراش ستود و نواحش  
سردک حواص ایست ساجش  
مردوسی  
حر خا صان حای که خود بسند  
بر بیلوار اسن سده ان سه برگردند  
مویچری  
باشد آن جایگاه فرازم بود  
مقدم گر هر از کلام بود  
نظامی  
آسمان یا بقدر صرف و بحر و  
حای حرا حای که بر فنی برون نماند  
سودی  
حواص و راست او از آسمان بر کند  
که جلالت حای که بر از کس کس  
و رجوع به حای که نمود  
**حای حرا** [گفتند] (من صحرای مرموم)  
سر لود معام دادی رده دادی  
مردوسی  
یکی نامور اول حواص گرم  
حواص حواص حواص  
در هر حوس حای که ساجش  
مردوسی  
فریدن برسد و نواحش  
مادامک حرا حای که ساجش  
مردوسی  
مدم داد و شرف و نواحش  
مردوسی  
|| منزل دادن مقام [م] دادن  
وزن من برسد و نواحش  
یکی نامور حای که ساجش



دقیق الشیخین علیهما السلام فی الامور -  
 (منتهی الارب) (المسجد) (ناظم الاطباء)  
 لا حاضی است سرح که از روم حرد  
 (منتهی الارب) آمده راج، ناظم الاطباء  
 (معنی) کسب کردن مال را (منتهی -  
 الارب) المسجد ناظم الاطباء (ع کل  
 مدبره جویس که خاک سرح نامد (از -  
 منتهی الارب)  
 حاتم [ح] (راج) نام موصی است  
 (منتهی الارب) آمده راج  
 جافره [ح] (معنی) گریه  
 (منتهی الارب) ناظم الاطباء  
 حائنان [ح] (راج) رجوع به حائنان  
 شود  
 حایه [ح] (ع) (راج) بیگاه  
 (منتهی الارب) آمده راج، ناظم الاطباء  
 حایة الدطن [ح] (معنی) کسب  
 شکم (ناظم الاطباء) سره [ح] (معنی)  
 (المسجد)  
 حایه البصری [ح] (معنی) کسب  
 (ع) حایة البصری شود آهوی مباح  
 بر آورده (امرب الموارد) منتهی الارب و  
 رجوع به حایة البصری شود  
 حائان [ح] (معنی) مد جو  
 (منتهی الارب) (المسجد) (راج) (معنی)  
 آنکه گران رود (المسجد) باز و متکرر  
 حائ [ح] (معنی) گران شدن و  
 بر حواس (منتهی الارب) گران شدن  
 وقت مرداش بر گران (منتهی الارب)  
 (المسجد)  
 حائ [ح] (معنی) بر مادرش شر  
 (منتهی الارب) (معنی) نقل کردن مرد  
 احباردا (منتهی الارب)  
 حاج [ح] (معنی) اسادن او بد  
 دل (منتهی الارب)  
 حاجاه [ح] (ع) (معنی) مدعی  
 الارب) آمده راج  
 حاجاه [ح] (معنی) حوائس  
 سرابرا سوی اب نگاه می خشی (از  
 منتهی الارب) (آمده راج) حوائس، احبار  
 کردی (ازدی)  
 حاد [ح] (معنی) ردهاں خودی  
 آب و مانند آنرا (منتهی الارب)  
 حازه [ح] (ع) (معنی) گناه اسوه  
 (منتهی الارب) مرید سطر (منتهی الارب)  
 عاب خار سادازان (منتهی الارب)  
 (معنی) مراد و رازی کردن ندها  
 (منتهی الارب) رازی کردن (بر حائ  
 علامه حائ) از احصی بهل است که من  
 فراه حوار و در (مجله سده حوار) ۱۴۶۶  
 سوره ۷ حوار حوائص است (منتهی الارب)  
 با آنکه کردن گاو، (از منتهی الارب)  
 از زاریدن گناه (از منتهی الارب) دوار  
 کلاهش و می (از منتهی الارب)  
 حوازه [ح] (ع) (معنی) با آنکه گاو و از

احسن بعلب یعنی که فراه حوازه است  
 حوار (آیه ۱۴۶ سوره ۷) حوازه است  
 (منتهی الارب) (معنی) (منتهی الارب)  
 لا ساری ریجری مردم را (منتهی الارب)  
 سلاح یا حد انسان معادله (تاج -  
 العروس)  
 حشر [ح] (ع) (معنی) عس خود  
 بسازاران (منتهی الارب)  
 حشر [ح] (ع) (معنی) مرد سطر  
 (منتهی الارب)  
 حشر [ح] (ع) (معنی) اندوهگین و  
 و گریه خاطر شدن (از منتهی الارب)  
 (شرح قاموس)  
 حشر [ح] (ع) (معنی) آب مکتوح حشر  
 (از منتهی الارب)  
 حشر [ح] (ع) (معنی) او خاد [ح]  
 (از منتهی الارب) آنکه آب مکتوح  
 حشر است  
 حازه [ح] (راج) کوه بلندی است در  
 سرزمین طبرستان و سر و آن کوه بلند و  
 درازی است که فله آنرا چشم توان دید  
 (از منتهی الارب)  
 حاشی [ح] (معنی) مایل سلس سوی  
 چری (منتهی الارب)  
 لا بر آئین دل او اندوه یا از مرص  
 (از منتهی الارب) (معنی) دل مردم  
 (از منتهی الارب) (معنی) اصطر اب دل از  
 م (منتهی الارب) ح حویس [ح]  
 (از منتهی الارب) رجوع به حاشی شود  
 حاشی [ح] (راج) نام موصی است  
 (منتهی الارب)  
 حاشی [ح] (ع) (معنی) حاشی النبا  
 حوط [ح] (معنی) گران چشم سبب  
 از آب (از منتهی الارب)  
 حاف [ح] (ع) (معنی) سادرماد  
 (از منتهی الارب)  
 حافی [ح] (معنی) مردمین افکندن (از  
 منتهی الارب) یا رساندن (از منتهی الارب)  
 (معنی) در حدرا از من (منتهی الارب)  
 حاف [ح] (ع) (معنی) روت و آمد  
 (منتهی الارب) (سرح قاموس) فراهم  
 آوردن سب را (منتهی الارب) (شرح -  
 قاموس) (معنی) فراهم گردیدن سب  
 (منتهی الارب) (سرح قاموس)  
 حلال [ح] (ع) (معنی) سب (منتهی الارب)  
 حلال [ح] (ع) (معنی) لنگه  
 گردیدن (منتهی الارب)  
 حاتم [ح] (ع) (معنی) کوتاه و  
 حواد مردم (منتهی الارب)  
 حایه [ح] (ع) (معنی) مؤث حاس  
 و برای مؤث بدن (ها) سر آمد (از منتهی -  
 الارب) رجوع به حاتم شود  
 حایو [ح] (ع) (معنی) نوسدن سبای

کردی (از منتهی الارب) (از داشتی  
 (از منتهی الارب) (معنی) (از منتهی الارب)  
 پوند کردن حایه (از منتهی الارب)  
 (معنی) مدندان (از منتهی الارب)  
 حایو [ح] (ع) (معنی) مؤث اسوی  
 (منتهی الارب) مادیان سرح رنگه سکه  
 ساهی رید (کثیة حایو) ساهی سکه  
 ساد مایدار ساری آس (از منتهی الارب)  
 حایو [ح] (ع) (معنی) قسله است  
 (منتهی الارب)  
 حایو [ح] (ع) (معنی) سبب استخوان  
 سب (منتهی الارب) ح حاهی [ح] (معنی)  
 (از منتهی الارب) سبب کشتی (از انواع الارب  
 ح ۳ من ۳۶۶)  
 یک انگلیت دات الالع  
 و عدای حو حو هاسطام  
 (از انواع الارب هاسطام)  
 حو حو [ح] (راج) دهی است سب  
 بعین (منتهی الارب)  
 حو حو [ح] (ع) (معنی) گوری به  
 (منتهی الارب) ح حاند [ح] (معنی) (منتهی -  
 الارب)  
 حو حو [ح] (ع) (معنی) سبب یا پیش  
 سب (منتهی الارب)  
 ایاد ارب (منتهی الارب)  
 (معنی) مرد درشت (منتهی الارب)  
 (معنی) از مردم (منتهی الارب)  
 حو حو [ح] (ع) (معنی) طایفه عسار  
 (منتهی الارب) ح حو [ح] (معنی) (منتهی -  
 الارب)  
 حو حو [ح] (ع) (معنی) برش دویی  
 (منتهی الارب)  
 حو حو [ح] (ع) (معنی) حای (منتهی الارب)  
 (معنی) که ساهی رید (منتهی -  
 الارب) بر من ساهی است در ساهی  
 (از منتهی الارب) است از رنگ سبب است و سر و آن  
 سرحی است که ساهی رید (امرب الموارد)  
 حرة می حیره او کفیه می صدایه (قاموس)  
 نقل احرب الموارد) گونا شارح فاه من  
 و صاحب منتهی الارب در رسیده حرة می  
 حیره اسماء کرده و حیره را منتهی زمین  
 دانسته اند در صورتیکه احربان سرحی است  
 که ساهی رید در تاج العروس که ماحد  
 دو کتاب فوق است چس آمده لون من الوان  
 الدلی والائل وهی حرة او کفیه  
 می صدایه) وهی المصاحح حیره حرب الی -  
 الموارد (تاج العروس)  
 حو حو [ح] (ع) (معنی) سبب (منتهی -  
 الارب)  
 حو حو [ح] (ع) (معنی) استادن گاه آب  
 (منتهی الارب)

چهارمین کوشش (موسیقی الاطباء) که در آن کوشش  
فردان آنگلیز بودند (موسیقی الاطباء)

جبهه [ح-ب] [ا-ج] (رایج) نام دومی پس  
(از موسیقی الاطباء) این نام نیز معجم البلدان

موسیقی الاطباء نام دارد و نام آرا این صورت صحیح  
است

جانبی - [ح-ب] (ع-ا) رنگی از رنگهای  
است و آن سرخست که ساهی وند (موسیقی

الاطباء)

جنتی - [ح-ب] (ع-ا) اسم مصدر  
است از ساجاه شروع شده است

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (موسیقی الاطباء) که در  
الاطباء) (باطلم الاطباء) از برندن (عظیر

الاصطلاح) ابداع کردن (رایج الاطباء) در آنجا  
بر آوردن صفت (موسیقی الاطباء) (باطلم

الاطباء) مثل صفت محبوب (موسیقی الاطباء)  
حایه ای (آندراج) از نامی آتش

(از موسیقی الاطباء) (باطلم الاطباء) در حاله که  
الاسا و نامی آمدن زبان در حسن (از موسیقی

الاطباء) از کشیدن حرماس و از طابع  
شدن از نام آن (موسیقی الاطباء) (باطلم

الاطباء) آستی کردن حرما (آندراج)  
از اصطلاح عروس صفت دروسته باشد

مؤلفه کشف اصطلاحات عروس آورد  
صفت صفت عروس در این است که صفت در

صراع کرده و مرد عشاء عروس صفت در  
در اینست که صفت معانی همانند

ومعنی معانی است برای او عمل سکون  
لام نهاد در کسی صفت عمل در آن

واضح شده و در خواهد بود که نامی عروس  
سعی (کشف اصطلاحات عروس)

حصبه [ح-ب] (ع-ا) حصبه یا حصبه  
در آب دروز یک ناچاره در عروس از سکو

یا حصبه سر برآورده ناچاره یا کده (موسیقی  
الاطباء) (باطلم الاطباء) (ع-ا) حصبه [ح-ب]

و حصبه [ح-ب] (ع-ا) [ح-ب] (ع-ا) (موسیقی الاطباء)  
باطلم الاطباء) (آندراج) [ح-ب] (ع-ا) حصبه [ح-ب]

در که از کندی [ح-ب] (ع-ا) حصبه [ح-ب] (ع-ا) حصبه  
واحد مو آن بطوله می نمایند (موسیقی الاطباء)

سوره ۱۲۲ (ص) و توضیح صفت در طریق  
که در صفت العطر (در حاتم حصر) [ح-ب] (ع-ا) حصبه

دانی که پس آرا بر این دو سه ما  
(موسیقی الاطباء) (باطلم الاطباء) (ع-ا) حصبه [ح-ب]

دامل حصبه حرما باطراف آن (موسیقی الاطباء)  
باطلم الاطباء)

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) موسیقی الاطباء  
مرمر و در آنجا اسرگاو و بانک اوند

(موسیقی الاطباء) مؤلف معجم البلدان آورد  
شهرست بر دیک رنگار در زمان که از

آنها بر زاده آورد و در عروس از موسیقی  
آن کس سازند (معجم البلدان)

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) آندراج حصبه  
مرحلی را (موسیقی الاطباء) (معجم البلدان)

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این است که در این  
چهارمین کوشش (موسیقی الاطباء) که در آن کوشش

فردان آنگلیز بودند (موسیقی الاطباء)

فردان آنگلیز بودند (موسیقی الاطباء)

جبهه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) موسیقی الاطباء  
ظاهر موسیقی الاطباء (موسیقی الاطباء)

جبهه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) موسیقی الاطباء  
آرامش الکلیه مانند گویند اگر سگ

گره پیش از چهل روز آب آرا خورد شنا  
باشد (موسیقی الاطباء) (باطلم الاطباء)

جبهه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) موسیقی الاطباء  
عاصر (معجم البلدان) موسیقی الاطباء

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) چاههایی است  
درود ط و دانی که آرا را صفت گویند

و حصبه اعداد از صفت است و حصبه  
بر دیک نام است که از آنجا که در آنجا

سر را سگ صفت الکلیه از هر عصبی حصبه  
است که در آنجا که از آب آرا خوردنا

چهل روز حصبه و اگر از چهار روز گذشت  
فردان حصبه موسیقی الاطباء در این است

است که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
گویند سر بر آورده است (رایج) این بود که موسیقی

باطلم الاطباء) (رایج) این بود که موسیقی  
است (موسیقی الاطباء) (معجم البلدان)

باطلم الاطباء) (رایج) این بود که موسیقی  
موسیقی الاطباء و نام الاطباء)

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
شیران (موسیقی الاطباء) در عروس آب

حصبه شده و اگر در عروس آب در آنجا  
[ع-ا] (رایج) این بود که موسیقی الاطباء)

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه را گویند (رایج) (آندراج) (باطلم

الاطباء) حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی  
حصبه [ح-ب] (ع-ا) (رایج) این بود که موسیقی

با شهری است «عمر» (از معجم البلدان)  
 (از معجم البلدان)  
**حجاء** [ح ح آ] (عجل) بندل (مبتهی الارب)  
 (آندراج) (مبتهی الاسما) لا بوعی از تبر  
 (مبتهی الارب) (برهان آندراج) (اروس)  
 زن مکروه مبتهی (مبتهی الارب) (آندراج)  
**حجاء** [ح ح آ] (عجل) سر شاح گاو (مبتهی -  
 الارب) (آندراج) (اروس) زن است  
 صریح (مبتهی الارب) لا در رسیده و  
 پس پستان (مبتهی الارب) (اروس) مار پستان  
 (مبتهی الارب) لا نانه حیا و ماه گوهان  
 رفته (مبتهی الارب)  
**حجاء حبران** [ح ح آ] (عجل) کاسی  
 است (مبتهی الارب)  
**حجاء** [ح ح آ] (عجل) حیح حبه و آن  
 جوهای کوچک باشد که بر عضو شکم  
 می رسد (آندراج) (هات اللغات) وسیع  
 سازه رجوع به حبه و سازه بود  
**حجاء** [ح ح آ] (عجل) ح ح نا [ح ح نا]  
 رجوع به حیا شود  
**حجاء** [ح ح آ] (عجل) کندی کس دوزی  
 (مبتهی الارب) (عجل) سر استخوانهای پهلوی  
 سر روی ناف و پستان (مبتهی الارب)  
**حجائی** [ح ح آ] (عجل) عده السلام من او  
 علی حیا و عده الوهاب من سلام من خالد  
 من حبران من انان مکئی و ابو حاشم و  
 معروف بعدای وی درین ابوعلی حجائی  
 و باه و پدر مکئی از سوج و رؤسای متکلمین  
 معروفی است و بر او ابو حاشم نامند و بنویسند  
 پس با آنکه هر دو معروفی اند در باره ارسال  
 با هم اختلاف دارند رجوع به ابو حاشم  
 عده السلام من بعد و حای حیدر و عده الوهاب  
 و رجوع به هشتمه در ضمن لغت نامه بود  
**حجائی** [ح ح آ] (عجل) محمد بن عده الوهاب  
 از سلام من خالد بن حبران من انان مکئی و  
 ابوعلی و هب بعدای مولی عثمان بن حلال  
 از مباح حکمان و از ائمه معراج است  
 سماعی او را از اهالی حای بنیه دانند  
 و عده حیوی حجائی است و صحیح است که  
 وی از حای حورستان است  
 وی اسامی صحیح ابوالحسن اسمریس و اسمری  
 عبادان از صحیح و جمع هات (علم کلام) را  
 از وی فراگرفت و در معجم اسمریه از وی سماع  
 یافت پس ابوالحسن اسمری با اسامی معراج  
 و معاصرانی بر سر باره از میان کلامی زود داد  
 که بحر اختلاف و حجابی تا گرد و اسناد  
 گردید اصل است که زوی او و الحسن از  
 حای برسد چه نسبت داری در لزوم  
 دارند که نسبت مؤمن و بی و درین کافرو  
 سخی و سومی صبر صبره را بنویسند و در  
 آن حال این در آخرت حکوم خواهد  
 بود و ای گفته آن برادر که مؤمن و بی  
 است صاحب در حجاب زود و مقامات عالی

است و آن برادر که کار و شقی است معطله  
 در باره بعدت بداد کرد کار است و آنکه  
 صبر و صبر بر بوده اثر مکره در سلامت  
 است پس شهری گفت اگر صبر خواهد  
 که مقامات وسیع فراز مؤمن خود برسد  
 مآذون خواهد بود ماه ۴ حائی گفت - مه  
 چه آنکه زاهد نسبت طاعت و ریاضت بدان  
 در حجاب نائل گشت مؤمن بر سر بر آن طاعت  
 بود اسامی اسمری گفت اگر صبر نگوید  
 از خوب طاعتات مرا بصبری نسبت و مرا  
 خداوند در حالت صبر مرا اراده بر در معطلت  
 بداد از کسان طاعت کم و عادت گرام  
 خداوند در حجاب چه خواهد گفت ؟ حجائی  
 گفت خداوند بر ما بدین علم اولی بداد استم  
 که هر گاه تر از دنیا دیند نکند چشم  
 مصافی سطر یک گشته و مسجی عذاب  
 ام میشتی و مصلحت دیدم که در حال صبر  
 از در ارجح سالی اسمری برسد اگر  
 رازد که خدا گوید حجابی حال او را  
 بدادستی از حال من هم مستحرم بودی پس  
 چرا صلاح مرا منظور و موتی و در صبر  
 مرا از دنیا برزی تا کافر نگردم و بداد الم  
 گرم از ما بی حجابی در حجاب در ماند و مه  
 اسمری گفت و عباد آفر حوی و اطوار  
 دیوانگان در بومی سب اسمری گفت به  
 چنان است که بی بدادستی در وقت حجاب  
 الهامی می آید و گمان از آنکه در حجاب طاهر  
 ماندی و با حجاب شهری از این سب مجلس حائی  
 نامند وجود مجلسی بر ما کرد و گروهی روی  
 گرد آمدند و احوال او را به اصب نمودند و  
 این به اسمری موسوم گشت  
**حجاء** و آرا خاصه حجابی  
 ابوعلی با آنکه از رؤسا معرشته بوده و  
 از سالکی آن سبک و روان آن سبک  
 بی نامد مع الوصف در آره از عاید صبر  
 و به و دیگران حتی پسری سر اختلاف  
 دانند است از آنجه است که هر چند  
 اسما الله بوعفی است و بحرامی که اطلاق  
 آنها بر خداوند از طریق سبب در حجاب داده  
 شد به حجاب خداوند را به اسم دیگری  
 خواهد ابوعلی گوید که چون خداوند در  
 بر آوردن حجاب و دیگران بدای عباد  
 مستصحب انتقال است و حجاب اسم در مع  
 را مراد اطلاق کرد عده احصائی دیگر  
 وی است که حجاب خداوند را به اسم  
 در معال سبب حمله گفته ران خواهد  
 بر با علت ایجا و معنی در از حجاب ران اوست  
 معنی وی در معال سبب حجابی را مویگر  
 شریف بوده و باره کلمات وی معلوم شود  
 که میل عجل دانند است حجاب که باره گفته  
 است که اگر در طبعی و صحیح و صحیح  
 نامد علی اصل است از خاص العباد نقل  
 است که در شرح معانی ابوالقاسم بلخی  
 گوید ابوعلی در احوال صبر معالی علی بر

ابو مکر معتقد گردید هو گوید ابوعلی  
 هنگام وفات پسر خود ابو حاشم را سبب  
 فصل بخواند ابوعلی در احوال عمر عباد  
 زود و در ماه شعبان سال مسند و سه شهری  
 شهری وفات یافت در نامه دانشوران و هات  
 او سال مسند و سبب و شش نوشته شده است  
 و بعد از آن حجاب وی شب و هشت سال  
 زندگانی کرد و گفته این اندیم ابو حاشم  
 پسر وی - از پدر را به حجاب منتقل کرد  
 و در آنجا حجاب سرد (بلخی از وفیات  
 الامان من حجاب و العرمت این ندیم و  
 نامه دانشوران و تاریخ علم کلام حجابی  
 و رجوع به تاریخ الحجاب  
 فصلی در وصف حساب و اعلام رو کلی و صحیح  
 الاسلام و حجابی بوضعی و رجوع به ابوعلی  
 حجابی در این لغت نامه شود  
**حجائی** [ح ح آ] (عجل) نام بان ابو حور  
 عالم است و معاصر بان سبب است و در مجلس  
 علا الدوله صاحب زود او و شرح بر سر است  
 در گرفت رجوع به ابو منصور در ضمن  
 لغت نامه و معجم الادباء ح ۳ من ۲ بود  
**حجائی** [ح ح آ] (عجل) ابوالحسن  
 با حور در ترجمه اراهم من سعدان آرد  
 اراهم من سعدان گفت در حجاب که  
 سبب و جهاز نقطه دارند و همانند حجاب  
 ابوالحسن الحجابی و آرا نقل کرده اول  
 سبب و بی سبب که بالا زود دوم  
 سبب مشتق از شاشت هو گفته است  
 که این کلمه در هر آنست که دارای ده حرف  
 حجاب متصل بهم باشد و آن است که حجاب  
 در سوره نور است که در قرآن هیچ کلمه  
 دارای سبب حروف متصل بهم است  
 (معجم الادباء ح ۳ من ۲)  
**حجائیه** [ح ح آ] (عجل) حرفه  
 از معتره اصحاب ابوعلی حجابی گروهی  
 از طایفه معتزله و یاران ابوعلی حجابی اند  
 گوید ازاده خداوندی را معجل است و  
 ما شالی هر سبب متکلم است کلامی که  
 آن کلام را در حجاب معجزند و معجزان در  
 روز حجاب حجابی را دندار نکند و سبب  
 آنرا سبب حجاب و فعل خود است و مر یک  
 گنهان گروه مؤمن است به کافر در  
 در حجاب حجابی نامند اگر بدون سبب  
 در حجاب نامند و اولیا دارای کرامات  
 است و در حجاب حجابی واجب است که هر  
 یک از سبب حجابی حجابی حجابی حجابی  
 بعد کمال رساند و لطیف خود را از او در مع  
 بر ماند و سران حجاب از گاه مفهوم باشد  
 حجابی در شرح مواضع ذکر شده است  
 (کناف اصطلاحات اللمون) و رجوع به  
 حجابی معین عده الوهاب و ابوعلی حجابی  
 بود  
**حجابه** [ح ح آ] (عجل) عده کس قوم را  
 (مبتهی الارب) (عجل) عده کس قوم را

در حسن (پهلوی کلاهدی) و از پهلوی  
مشتقی الارز (پاره از دین خطبه) و مشتقی  
الارز (پاره از دین خرمین را و تاریخ  
شدن از تلخیص آن (مشتقی الارز) (ارز)  
قطعه سهند (مشتقی الارز) (آسندراج)  
(باطلم الاطباء)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
الارز (آسندراج) باطل (مشتقی -  
الارز) (آسندراج) و انگن (مشتقی  
الارز) (آسندراج) کماکه بیشتر که  
بسکه مامد (مشتقی الارز) پهریست مادد  
کماکه که مر سر شر شر میاوست کماکه  
(آسندراج) آنچه در سر شر اشتر گرد  
آید چون بسکه (مهند الاطباء)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(مشتقی الارز) (باطلم الاطباء) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(مشتقی الارز)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
زیده امین نسیم است این کلمه علم بقول  
است از حجاب نسیم کماکه در شتر (از  
معجم اللغات)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
برونک دی فار (مشتقی الارز) موضعی است  
برونک دی فار که تو آن حسگی سن نگرین  
وائل و ارسان رح داد (معجم اللغات)  
(مرصدا الاطباء)

امانه امان بعد فتنه

باهر ان جصابه ظاهر ما

(الاعلم معجم اللغات)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
برونکی سانه (از معجم اللغات)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(باطلم الاطباء) ظاهر این معنی است از سانه -  
(جصابه)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
در سانه (از معجم اللغات)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
نوریه و غیره جصابه اللمی در آنجا کماکه  
مده (معجم اللغات)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(باطلم الاطباء) کرده گشتان خانه ان مد  
کاران شعاع دلاور خود (گودرز)  
مکی او حسابه نامی بود او نا چهارصد  
ملنگی که علاقه درین داشتند بسکالر  
مردود (تاریخ ایران مسافین ص ۲۵۶)

|| صادقان نوع و قدرت و استعاض ما  
هنگل دین و موس و نکدانوزان و کبود  
کسانان با روف و عطف (از معجم اللغات)  
الهلال المطاط المرغان اسمعانی  
استساض مشهود و ظاهران در حق کماکه  
سکست شاطرن حاره و پهریست ملاهی  
مراه کرد آنچه کرد (از معجم اللغات)  
اصهبان - امره و م و امره عصر

(حسب اللغیر ص ۱۲۵)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
از ایام عرب در آن سن اود وارد حسگی  
رویهاد (از معجم اللغات)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
آهای اوسگرین کلاب (از معجم اللغات)  
از انور ماد (مرصدا الاطباء)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(رابع) شامری است سارن (مشتقی الارز)  
جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(باطلم الاطباء)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
محدثه در آن که مده و مروم (باطلم  
الاطباء)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
جایی مکانی به ابو عمرو ابو سعید بن اوس  
در تاریخ مصر دورا ماد و دو گوته احدین  
مادد و روف با امر القاد انداسی است و در  
فرطه سال ۳۹۲ در گذشته است از  
استحاق بن ابراهیم در ی وهلی ابن عبدالمرید  
و حر این جزو است کماکه تاریخ طبری گوینوی  
در اندلس حدیث حکایت و سال ۳۲۲  
در گذشته (از اصناف حسابه)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(باطلم الاطباء)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
دخوع به سانه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
از بنو امیه معناد است (مرصدا الاطباء)  
(از معجم اللغات)

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(مشتقی الارز) دخوع به حجاب شود  
جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
از بنو امیه معناد است (مرصدا الاطباء)  
(از معجم اللغات)

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(مشتقی الارز) دخوع به حجاب شود

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

ح [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
بازارها است بسکه (از معجم اللغات) (باطلم  
الاطباء)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
درستی است معنی معروف و آرا خاصه  
گویند چون مشکه ها بدان است که (معجم  
اللغات)

نام مستفی در می که در آن شکسته های  
اصحاحی اندازند (باطلم الاطباء)  
(مشتقی الارز)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
معجم مردم است معنی (از معجم اللغات)

جصابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
بسکه در آن که مده و مروم و اجانب نام  
او هائست (باطلم الاطباء)

واحدها با ارمین حلاب (از معجم  
اللغات)

از نام و او هائ علی الحلی مالک  
و حد سانی و انقوا ماله احد (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
معجم اللغات) کوههای بسکه (باطلم الاطباء)  
کوههای بسکه شرحها انه سالی (مشتقی  
الارز)

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(معجم اللغات) حجابی بسکه (باطلم الاطباء)  
بدرستی دادی از راه نسیم

رشن جهت همه اسما حجابا گویند  
چه بسکه است بطابع مرصدا و -  
ملاشاه (از معجم اللغات) و (آسندراج) دخوع  
به اکرمین شود

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
دو بار بی اللامه را معنی مرصدا و ان  
جلی است و دو به معنی از آهای آن  
طایفه نامی (مرصدا الاطباء)

(از معجم اللغات) (از معجم الاطباء)  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
(از معجم اللغات)

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -

حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -  
حسابه [ح] (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) (ع) -



حجیان

مزمون شمول صاحب جمع معرود و مکمل احساس مورخانه آنچه در حاحانه (و) آنچه در حاحانه ارواں و سایر بلاغ و ولایات که در آنها مورخانه شاهی می‌باشد - باشد - باشی جو بلندار صبر و حکام ولایات مسکن و بوقر او مسایند و مشاراله از حبله اعظم مفران و معتربس در گاه یادمان مناسب (از تکرار ۱۹ بار و مصحح در صامی من ۲۹) اصلحه سازی - گری ایرانی (بسی مورخانه ها با بقول آخیر حاحانه) در جلهای قدسی واقع در حوار ناره شانی (سرمه) اصمهان مراد داشت (۱) ولی شاری میگوید که اصلحه سازی در حاحانه واقع در حوالی در واره مطیح که در جنوب شرقی مصر قرار داشت نهجه - گریه از توکارخانه اصلحه سازی واقع در ولایات آنکه در ارواں قرار داشت برای مقابله و حملات علیه عثمانها - شده بود و محل اصلحه سازی حاحانه معلوم است (از سازمان اداری حکومت صومالی ۱۲۶)

بویخانه نادری را در قلعه کرمانشاهان که رانده از هزار و ناصد نوب کلان و سا حانه و مورخانه (از مجمل النوارح کلسانه من ۲۴)

**حجیان حجابی** - [ح] [ع] (ارج) معتمد علی من الحسین من مخرج من عبدالله منکی مفاوه دایفه وی حراسان و آل عراق و شام و مصر سفر کرد و مسازموش و حاحانه بود لکن مردگان در مارقاو گمشود لکن از امی علی موسلی و امی معتمد استعان و احمد بن مایع المنکی و امی المداس معتمد الحسین من مد و سفلائی و غیر آنان از صوح حراسان روایت کند و گروهی از او روایت کنند و سال ۳۵۷ در ماه ربیع الاول در ملج نزدیکت و حاکم ابو عبدالله صاحب در شام و از او روایت کرده است (از کتاب الاصاب) (انساب صحابی) (معجم البلدان) وی احادیث ما گرو و ایسه کرد و گفته اند سال ۳۵۶ در گذشت (معجم البلدان)

**حجیان در ناسی** - [ح] [ع] (مرکب و صمی) صاحب منصب حاحانه - عمرانه کل حاحانه اصلحه سازی در زمان صومعه در سازمان اداری حکومت صومالی ۱۲۶ است - ادارت ناسی در از حواجه سرانان بود و جلگراں و کارگران و سنگانگران و ماروب سازان و آتش از آن و کارگران مسگرخانه در امواج صمی او بودند (از سازمان اداری حکومت صومالی ۱۲۶)

**حجیان** [ح] [ع] (مرگه) (منه ای الارب) (ناظم الاطباء) || تب کشنده سوی دری (ناظم الاطباء) (منه ای الارب) القله القاعده (الحاده) (ناح) (مروسی)

**حجیان** [ح] [ع] (معه) حاحانه [ح] رجوع به حاحانود

**حجیان** [ح] [ع] (مصر) (منه ای الارب) (ناظم الاطباء)

**حجیان** [ح] [ع] (ارج) موضعی است در ارس عطفان (منه ای الارب) (ناظم الاطباء)

**حجیان** [ح] [ع] (ع) (مری) بودن از پیروی

نقال امامه حلاوة و حاحانه صمی از آن مری هشتم (منه ای الارب) (اقرب الموارید) (المسجد)

|| ناظم و درامکان (منه ای الارب) الهند (اقرب الموارید) بهال ۲۰ دهمده حاحان

بسی سوش بهر شد (از منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) و در حدیث است

المدن حاحان صمی مردوریکه کنی میکند اگر در در آن بعد مستطرحه داب لادم

باید (اقرب الموارید) (آندراج) قلی که در آن قدیس است (منه ای الارب)

|| مدینه علالک (منه ای الارب) || توحه (سلاب) (منه ای الارب) (ناظم الاطباء)

سل (شرح مامون) || امام زور سینه در قدم (منه ای الارب) (آندراج) نام است

به شمه را (مهدب الاسماء سبعة حلی کتابه لسانه)

**حجیان** [ح] [ع] (ارج) آمی است مرسی

حسین ابن عامر را در مدینه و هند (از معجم البلدان) (منه ای الارب) (از ناظم الاطباء)

الامس و لاج اسما عینی ادخلت من او حاحان (از معجم البلدان)

طرا بها حتا علی السوق و الهوی لرمب نار او معتت بهار

این ماده (سبل معجم البلدان)

**حجیان** [ح] [ع] (غل) نامده (منه ای الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) || (ناب) سر کس

(منه ای الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) گردن کس (مهدب الاسماء) (رحمان)

علامه حرجانی || مسلط باهره (المسجد) متکری که در را رجود حلی سهد

(عطر النصف) (منه ای الارب) نکس - کیده

کس مراد سر ایندها مرا که حکمی ناد شعرا اندر حاحان

دین در مدینه شهر نومرا حواز گرفت برهناد از او آورد حاحان مرا

رود کس هب حاحان و لکن مواضع که خود مواضع که شسته است که حاحانود

موجهری - از ری حوی مواضع ر مایه اسی مواضع حوی اسی حاحان موجهری

چندی که کرد تواند مگر حدهای مرد که که قادریست و حکمت و عالم و حاحان ناصر حسرو

و حاحان دور گزار در رفته طاعت و خدمت کشید (کلمه و دمه) و از آن کلنگر در حریم

دور گزار او امان طلسمید (کلمه و دمه) کلنگر دور از آمد، مرو گوار (مهدب

الاصیاء) | حرمان دراز که دست بدان برسد (منه ای الارب) النعله الطويلة تعرب ید

المشاوول (اقرب الموارید) | | سحر بر کاری دارنده (از منتهی الارب) || سحت دل

میرحم (ناظم الاطباء) دل سحت می رجم (منه ای الارب) (آندراج) طالم: سنگر،

متعدی طایفه - ستمکننده - ظلم کننده و از حواز کل حاحان عهده (مر آن سوره

۱۱۱ آیه ۶۲) امر قدسی بهار عهده

بها انا ذاق حاحانه اذالاست و لکن نوم حشر

قتل نازب مرعی الولد ولد (نقل از کتاب الفس من ۶۶)

همیشه حسیم بهانه و بی ادشاهی مرد گویا از مر حاکری چشم گرفته و آن چاکر را ردی

و مرد گری می آمدن مرد [نومهل] از گراه صمی و فرستی حسی و امی مرد گری بدی چاکر

و ساندی (سهمی من ۱۷) آنچه من گفتم امشب در سر این مرد حاحان بگرد و

مردا بلجای در این باب رای خواهد و سخن گوید شما رسام آنچه گفته اند (سهمی من

۴۲۶) پسرش عبدالله از از رسولی کرگان مار آمد و سلمی یوسف نکستدانی حوازم

رفت و وامعه و زوزب پند و بازی شه دوست هر دی و هوش حشک ر چومی - سب

(سهمی من ۱۹۴) ندی گفت علی مردی حاحان و - حکایت و هر مان حاحان راست

(سهمی من ۴۲۴)

صعبان در شهر سازان تبع دو النعار ه چکس انا و مار حاحان کر از سب

ناصر حسرو ای سا برهای حاحان

نازاد و رای عم حوازان سانی

نعل سم سر تک تاج سر حاحان حاحانه سرو و صاحب را دارنده طالم

حاحانی حدهی این حاحان کاس حاکم غور حور دست

این کرسه چشم آحرهم - رسد زانشان حاحانی

زمان از سهمی حاحان حومس عالم رهنا دروسوهت گور سنان و روسوسب سانس

حاحانی کمال بویایی و عدراو (شر) را بر این

مندان که حاحانست کامکار (کلمه و دمه)



ججاج

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) عمل ججاری ،  
سلطنت داشتن اقتدار بر دگرگی اگر گشتی  
حیرتی نامواب را از سر ججاری و پادشاهی  
حوس گشتی (۱۰ هجری من ۱۰۷) و کسری  
پرور بندگی دسه در مرد گوازی و ججاری  
و مرمانی کنی ملکی و ماوند آن بود  
(فارسیه اس اللحنی من ۱۰۳)

ججاری سینه در هیچ درویش  
که او هم محتشم با سندر حوس  
نظامی

صورم مار دولت مسائی

هو دارو راه ججاری دو آتی  
نظامی

اس به جج این صمی به ازیست

ذکر ججاری مرئی و ازیست  
مولوی

اگر مالک روی زمین دست آزی

و در آسمان بر نایی کلاه ججاری  
سعدی

حوار دامت شومی همه ججاری و دلدار سب  
(کلمات سعدی)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) مسوت به  
بازره که نام حد ابو العاصم عمران من حومی  
ن ججی من ججاده بلند (اصناف سه هائی)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) مسوت سب  
به جج که نام مرتی از صحابه است (از

اصناف سه هائی)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) قصه او ججکی  
است حدود حدود در کنار دله که جج  
سجانی سهر رود از ولایت موصل مداحه  
سابقا مرکز ناسه بوده است (تو هاموس  
الاطلام رکی)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) قطری سندن  
بان (از منجمی الازرب) || حشک و می با ججوس  
گر دین بان (از منجمی الازرب) (از المصنف)

حشک شش بان (از ابن البوارد)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) منجم به  
این منجم آورد وی از جمله کیمیا سب که  
کیمیا بی از آن در نجوم و طب است ما  
رسیده است (از الفهرست ابن الندیم من  
۳۲۸)

عقب تن سکه دارد آب آینه او چشمه  
تأمین میشود و محصول آن غلات و شعل اهالی  
زراعت و گله داری و سیایح دستی آنان  
حاجم باقی است ز راه آن مارو است  
این ده راه تر کندی کر بلای اسدایه بر  
میسوند (از فرهنگ جغرافیائی ایران  
ج ۴)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) دهی است از  
دهستان خاندانان حدش سه حشته شهرستان  
ما کو در مستوی و جهر از گری شمال ججاری  
شوش سه حشته کلسا کندی واقع شده و محلی  
کو هستانی و سرد سرد و سالم است و ۹۰ تن  
سکه دارد آب آنجا از بهر آج بلاع  
تأمین میشود و محصول آن غلات و شعل اهالی  
زراعت و گله داری و سیایح دستی آنان حاجم  
و جوار باقی است ز راه ارا اری دارد  
(از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) دهی است از دهستان  
از سق بخش مرکزی شهرستان مشکین شهر  
در زجاء و یکم از گری شمال مشکین شهر  
و بهر از گری شوشه مشکین شهر واقع شده  
و محلی کو هستانی و مدین است پانزده  
بر سکه دارد آب آنجا از حسه نامین میشود  
و محصول آن غلات و شعل اهالی زراعت  
و راه آن مارو است (از فرهنگ جغرافیائی  
ایران ج ۴)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) یازده حوضه  
که بدان اسم خوان میکنند را سندن  
(منجمی الازرب آندراج) ج ج ج (منجمی  
الازرب آندراج) خوب که بر سگسگی  
سندن (مهدب الاسما) دست و ...  
(مهدب الاسما) ج - اوزات (مهدب الاسما)  
|| (منجم) مسکو گری حال قدره واکگر  
گرداسدن سندر (از منجمی الازرب)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) حرمان در دار  
که در سندن برسد (مهدب الاسما)  
و جج به - از [ج ج نا] شود | آناه حناره  
باهرر که (مهدب الاسما) (منجمی الازرب)  
**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) از در زاده لوی  
این بومس اودا از سضا ، سندر (من) آورده  
و در فتح مصر بر حضور داده است و این  
روایتی از او نقل شده است (از فلاسفه  
من بین الصحابه)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) این مجلس  
از رجال خدمت است و اراهم بن احمد بن  
مروان از اوزر و اب کید

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) شسته اول از اول  
عرب (از غلات حسته فارس) که دارای  
بره های دبل است

آل ساعدی بن ابوالی - رسالهی سادات حدی  
سری - ابوالمجدی - بهاولی بر - ججاری  
ججاری - هر بری - آ - رسر جج - تأمی جج - کنکی  
حدی - هر عامی - تقطلی - اوالجرب -  
ساحسون - سسی - بر - درازی - لر و هر  
(جغرافیائی - سسی - کهان من ۸۷)

(من) وارد شد و اسلام آورد روایات  
دگری در باره نحوه اسلام آوردن او وارد  
شده است (از الاصابه من ته ر الصحابه) و رجوع  
به من الاحزاب و امتاح الاسماع و عقد المرید  
ج ۱ ص ۱۸۷ شود

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) این صحری است  
این حسا من سنان من سندن حدی من هم این  
کعب بن سله انصاری و سلمی مکی به این  
عبدالله صحابی است موسی بن سینه - سفلان  
شهاب او را از اصحاب همه و ابو الاسود از مردم  
بهر دانسته اند وی جوانی (کسیکه مقدار  
مجمولات زراعتی و سوه و غیره را سندن  
معلوم میکند) اهل مدینه بود گویند و می  
که هر چه در میان - را اراج کرد با حار  
من صحری که مر اس اهل مدینه بود مقاسوی  
شد و این شخص بمصل آبان رسدگی کرد  
بعضی روایات را از او آورده اند (از الاصابه  
من ته ر الصحابه) رجوع به تاریخ الطغاس  
۱۱۶۲ و اسماغ الاسما من ۴۷ ۹۲ ۳۲۸  
۴۴۴ شود

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) انصاری رجوع  
به صحری صحری است

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) سلمی [س]  
مالمی [س] رجوع به ججاری سلمی بن  
مالک شود و در رجوع به - از من صحری  
است

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) بن و همس  
خان سی و دومین فرما روزی دست و دعا  
است ایمان سی و نه من از اولاد سوحی خان  
بودند که در - سال بهیدند - سوه و ججری  
را آسرو من مطلب میکنند از حسب  
السر حاکم ج ۲ ص ۲۵۷-۲۶۰) نقل  
معجم الاسما وی در ۸۱ حکومت رسد  
(معجم الاسما ج ۲ ص ۳۶۶) در تاریخ  
طغاس خلافتی اسلام نام وی ججری  
سقط سده و حکومت وی را در حدود ۸۱  
هجری رسد است (از جج حاکم سلاطین اسلام  
مقابل من ۲۶)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) ججاری  
عرب [س] (جامع) کعب هارون الرشید است  
او در حشک سنده هارون از زود این نکشت  
و در ججاری است و من و مران سندن خدمت  
ر دو از آن که جهل هارون کس من رسد  
و در بلاد روم هر هلسه و از هکنگ روم ججه  
گرف

(مادامه خط مؤلف)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) معتد  
است (منجمی الازرب)

**ججاری** ، [ج ج نا] (جامع) دهی  
از دهستان خاندانان حدش سه حشته شهرستان  
ما کو است این ده در هشت شهر از گری - و ب  
ججاری سه حشته و سه هزار گری جنوب شوشه  
بر سه حشته به هر ه سال من واقع شده و محلی  
کو هستانی و سرد سرد و سالم است



حال

کثیر از این سفید و سوله‌ن‌هایی در بر آل بودند  
 آبخارا سرخوشن ساخت و مهریز بر کب  
 و مانعیتی شمار است بهاوند شهر است که از  
 حشت و گل در دامنه کوه ساخته و آب و  
 مستانها و موه فراوان دارد و مسو آن خارج  
 حمل مشوره در آسما و مسند جامع است یکی  
 عشق و دیگری خدمت الس است  
 در روز او در کوه پیا به است که در آن در صلی  
 نام کرخ رود در او در از در دوسای آن در حشت  
 و گل و ماه صفت و مسد و دزای آبها و آهلا و  
 مرزهی است و محصولات دهرمان آن در  
 دهرمان سایر مواسی حال در تری دارد  
 و از آنها خارج حمل مشود طویان  
 شهر است در دامنه کوهی که مشرف  
 عراق است و مساحت آن نمانده نصف  
 دوز است و تا آنکه ارف ندارد مضافه  
 گرمی است که حرما و اعدا در آن حمل  
 می‌اند اما مسرد و سردی در بهر کوچکی  
 هند که باهای آن دو سر تا کج و مسکه  
 است در آن ناحیه حرما و گرد و در دوسال  
 می‌آید مانند بلاد سرود و حرود و هر دو شهر  
 آب و در حث و مرز دهرمان دارند بطوری  
 که در کوه و حث آن آب جاری روان  
 است اما شهر روز شهر کی است که بشر  
 ساکن آن گردیده و مار و اوبه‌هایی در آن در  
 شهر و در هم بهمن وضع است اما درون  
 شهر است که در آن نازه و حثاری باشد و  
 مسند جامع در شهر فراز دارد و مسحت و علم  
 است و از آنجا شاه مسند علم در سر آن  
 دوازده در سغ است این شهر آب جاری  
 زاید بر مسرود اهالی ندارد و آب آن از  
 حثی است که در حث و در مسند و و  
 آورد است و در حث و موه و مرز آن همه  
 دیم است و طالعان ارموزی به دلم بردن  
 است و اما هم شهر است که حث و طعه  
 دارد و آب آشامیدن ارباب و آب ناهها از  
 رودخانه نامی شود و الحثه ناخص و مسبت  
 فراوان است و مردم آن سنی هستند و سر  
 عرب می‌باشند اما کاسان شهر کوچکی  
 است که بشر ساکنین آن همه نام و اگر  
 بلاد حال از گل و حث است و دیگر  
 شهرهای حال کوچک و بهم در نیک هستند  
 سعری و در تمام منطقه حال نریا اندر ناحیه  
 مسبت و رودخانه که قابل کشش زای می‌باشد  
 ندارد و بشر آن مواسی را کوهها را گرفته  
 در فاصله همدان و ری و کاشان که کوهستانی  
 آن است و مسبت کوهستانی آن از  
 شهر روزه طویان و مسرد و سردی و لوزو  
 اصهبان و مسحت فارس می‌باشد نازه و طرف  
 باسان و همدان و مروی و مسحت آذربایجان

دور میرند بطوریکه در تمام این نقاط مواسی  
 وسیعی که در آن کوهی باشد نبات نیستند  
 شهر ری و مسند و از بلاد حال مسبت (مناجیح من  
 از مسابك السماك الصغری من ۱۹۰-۲۰۴  
 و مرآة البلدان ج ۴ ص ۱۳۸ - ۱۴۰)  
 رجوع به ناموس الاعلام و مواسی حوث و تاریخ  
 کرد و تاریخ معلول و مسبت شود  
 در سر زمین های حثات شرقی چس آمده  
 است  
 حال ناحیه کوهستانی بهاوردی که بنامان  
 آن را مدیا (د) می‌گفتند و از ماضی به  
 حثه های بن النهری و از حث و کویر  
 بزرگه ارباب مسند بود مرد حثی-  
 مویان غرب به نام انالت حال مویان  
 بود این نام بعدها مویان شد و در قرن  
 ششم سعری در زمان سلجوقیان سلط آن  
 را عراق صمد نامیدند تا ماضی غرب که  
 مسند و مسبت سعری بن النهری بود اشتهار  
 مشود (۲)  
 یاوت در آن خصوص گوید ارباب آن درین  
 زمان کلمه عراق صمد را بجای انالت  
 حال نگارید و در آن مسبت هم طبع است  
 و هم بوطیور خود ماهوت اسم قدیم را که  
 حال مسبت اسم حال کرده است  
 مردی بنام یاوت که او هم کتاب خود  
 را در ری بنویسند اسم همدستان (یعنی  
 کوهستان) را که مراد از مواسی کلمه حال  
 است برای این ناحیه اسم حال مسند  
 به حال طاهرا بن از حث معلول اسم حال  
 برای این ناحیه دیگر استعمال ننمودند الله  
 مسو می‌گفت در قرن هشتم و مسبت و حث جا  
 این اسم را ذکر مسند او ایالت قدیم  
 حال را نویسد مسند و مسبت کوچکی  
 کردستان در مسبت ماضی و مسبت روزگرم  
 عراق صمد در مسبت حث اسم عراق و در  
 در حث حاضر نگار مسرد در آن مسبت از  
 ایالت قدیم حال که در جنوب سعری مویان  
 و آمده شده مان اهالی حث و ولایت عراق  
 معروف است چهار شهر بزرگ  
 مویان (که ما شانه کویر) همدان و ری  
 و مویان از زمان قدیم بزرگترین شهرهای مواسی  
 چهار گانه ایالت حال بود (سرزمینهای  
 حثات شرقی من ۲-۲۰۱) و مویان است  
 که در ولایت حال مسند (مویان صلی)  
 و حث در مسبت و حثی در حث ناهد  
 (مویان من ۱۷) اسالاری حث اش  
 فراوان و مواسی ری و حال و مسبتان در سر  
 انسان مسند (مویان) ارباب المؤمنین ممالکی  
 که در غرب است مویان مویان کرد و آنچه  
 بزرگه ای ری و حث از مویان و حثان و در

مواسی ترا باشد (مویان من ۴۰) و  
 سلطان مویان را مثالها بنام مویان و حث  
 (مویان من ۲۶۷) زای گوید که در آن  
 روزگار حال مویان از مویان و ری و مویان  
 شهری دیگر بوده است روزگار کج و مسبت  
 (تاریخ هم من ۲۹)  
 سوی حال مویان و حث شد حال  
 حثا حثی روزگار مویان و حث حال  
 مویان  
 هر چند در اطراف حثان و مویان و لوزو  
 بلاد حال اصحاب دولت و ارباب حث  
 می‌باشند (کتاب الالاف مویان چاپ لندن من  
 ۱۵۲) حث چهارم در مویان و مویان  
 عرب و حال (کتاب الالاف مویان چاپ  
 لندن من ۱۶۴) رجوع به مویان حثات  
 شرحی من ۲۴۹۱۲ شود  
 حال (ح) [ح] (ح) یا مویان مؤلف محتم  
 البلدان آرد حث که مویان نام شهرت دارد  
 ناحیه است که از کتاب مواسی مویان و مسبت  
 و از آنجا امتداد یافته تا بهاوند و همدان و  
 مرو حثی بودند این ناحیه مویان و  
 شامور قرار دارد و در عهد عباس بن هسان  
 سال ۲۹ هجری مسبت مویان بن هسان  
 کرد و مسبت مسلمانان در آن مویان حثان  
 (زمان مؤلف کتاب) نام ناحیه مویان در  
 مسبت مویان حثی صناع است شازی  
 گوید  
 مویان و مویان و مویان و مویان  
 طس النهر شهرهای این ناحیه اند مویان  
 گوید او این بلد مویان حثی و مویان حثی  
 آن حث است رجوع به مویان و مویان  
 مسند (مویان البلدان)  
 حال (ح) [ح] (ح) یا مویان مؤلف محتم  
 طس النهر اطلاق شده است حث که مویان  
 آسرو مویان مویان سال مسبت مویان و حث  
 حال شود  
 ملوک حال ملوک حال مویان ملوک مویان  
 مویان که بر طس النهر حکومت می‌کردند  
 مؤلف حثی آرد  
 ذکر کتب و مواسی مویان مویان که مویان  
 مویان حال گوید مویان طس النهر در تاریخ  
 طس النهر در حثی را مویان مویان مویان  
 کشند که مویان مویان مویان مویان  
 مسبت و مویان سعری (۴۰) مویان مویان  
 مسبت (۷۰) در آن مویان مویان مویان  
 مویان در مویان مویان مویان مویان  
 مویان و کبابستان مویان و حث و مویان  
 در آن ولایت مویان اسلامی مویان مویان  
 طایفه را حث مویان مویان مویان مویان

(۲) کلمه «حجم» و «عجمی» در زبان عربی اصلا در کلمه واحدی اطلاق شده است بهمان معنی که بنیاد آن کلمه Media (۱)  
 بری «Barbarian» را اسم حال مسند و حث ارباب اولی نوم مویان ای بودند که ارباب مویان را مویان مویان مویان  
 حجم و عجمی خاص مویان ایرانی گوید کلمه حال در عربی جمع حث است مویان مویان (من ۸-۴) مویان  
 مویان را مویان مویان و گوید بلاد حال مویان مویان





گوهیهای پائین بجا نمانده، این گوهیها در  
میلان بنگانه پهاورا و سنگه سر قند حاصل شده  
است و رود زر افشان را از رود جیحون  
سدا میکند. (از احوال و اشیاء رود کی  
ص ۶۶)

**جبال خمور** - [ج - خ] [ج - خ] (ج - ا) ام  
گوهستان است که سلاطین خود آرا ماس  
و پناهگاه حیوش سر از داده بودند  
سلاطین و آمار کارشان پهن بود که  
زمانیکه رود در زمین تاریک حالت گشت  
حیمی از اولاد صفاک طالب ماسی شدند  
جسته آرا ماس صفاک مبارک و از دستبرد  
مردم خود مصون ماندند بعد از ستمجوی بسیار  
جبال خمور رسیدند و در آنجا ملاح صفاک  
درین سلسله و چینه گله استظهار آن راست  
معالف نا شکر امیر خود بر او اجسد و  
و آخر الامر من دو طرف سلطنت افتاد و در آن  
ولایت در دست صفاک مکی نهادند و یکی بر  
مسند ایلالت می نشست (از حدیثه در جهان  
تهران حره چهارم ص ۲۱۰)

**جبال شلمیم** - [ج - ل] [ج - ل] (ج - ا) ام  
نام سلسله گوهستان است که در نهمین  
سده اثنی عشریه حره اعظم چهارم بوده  
است و در حوض به مقدمه آن خطه در ۶۴  
و ۱۲ و در حوض به رسیده و تقعه آن جبالون ج ۱  
ص ۱۴۳ شود

**جبال راسیان** - [ج - ر] [ج - ر] (ج - ا) ام  
و در می گوههای بلند و اسوار از حدیث  
الغاب (آذربایجان)

**جبال روم** - [ج - ر] [ج - ر] (ج - ا) ام  
سردکی گوهستان بلغار که در آمل از  
آن سرحد است و (از حدیثه در جهان  
اول به آن حدیث ص ۴۱۰)

**جبال سمرقانی** - [ج - س] [ج - س] (ج - ا) ام  
در نزدیکی هرین در حوض به - حدیثه  
حدیث اول به آن حدیث چهارم ج ۲ ص  
۳۳۵ و حدیث خام و در حوض به - حدیثه  
شود

**جبال طبرستان** - [ج - ط] [ج - ط] (ج - ا) ام  
(ج - ا) نام گوههای بلند و اسوار از حدیث  
ان سرحد است و (از حدیثه در جهان  
حدیث اول به آن حدیث ص ۴۱۰ و حدیث  
حدیث خام)

**جبال شوی** - [ج - ش] [ج - ش] (ج - ا) ام  
مدال معاصر است (از حدیثه در جهان  
شرفی بر حوض به حدود ۱۶۵) در حوض  
حدیث اول به آن حدیث ص ۳۳۵

**جبال فشانه** - [ج - ف] [ج - ف] (ج - ا) ام  
از گوهستانهای ایلان که غرب آن را - حدیثه  
الشرف گوه (۱) در حوض به ایلان است  
ج ۱ ص ۳۱۶ شود  
**جبال صفاک** - [ج - ص] [ج - ص] (ج - ا) ام

شرق گوههای قلغار را گویند و در حوض به  
قلغار شود

**جبال کشمیر** - [ج - ک] [ج - ک] (ج - ا) ام  
سلسله گوهستان است که در سیمتات معرانی  
قدیم حره اعظم چهارم شمار داده است  
مؤلف حدیثه در جهان

اعلام چهارم با کتاب تعلق دارد این اعلام  
از شرق از شمال بلاد چین بود پس بر  
اراضی شش و سه ریزر و خا و حلال گشت  
و در حدیثه در جهان (از حدیثه در جهان  
تهران حدیثه ص ۴۰)

**جبال کشمیر** - [ج - ک] [ج - ک] (ج - ا) ام  
(۱) سلسله گوهستان است که در شمال  
ایلان (از حدیثه در جهان ص ۳۱۸)

**جبال یاجوج** - [ج - ی] [ج - ی] (ج - ا) ام  
نام در حدیثه در جهان  
با در سلسله در حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (از حدیثه در جهان  
حدیثه در جهان ص ۳۱۸)

در حدیثه در جهان (از حدیثه در جهان  
حدیثه در جهان ص ۳۱۸)

**جبال** - [ج - ج] [ج - ج] (ج - ا) ام  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(نام اعلام) (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

قدیم آسمان است - را گرفتار سلسله  
سنگه در حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(حدیثه در جهان)

|| حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
پس در حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(حدیثه در جهان)

**جبال** - [ج - ج] [ج - ج] (ج - ا) ام  
حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

**جبال** - [ج - ج] [ج - ج] (ج - ا) ام  
حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان

حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان  
(از حدیثه در جهان (حدیثه در جهان (حدیثه در جهان



حیات

حیات . [ح-ا] (رف) رشت گو سینه  
بالکروه دستگشته (اثر السوارذ) وکان  
ابوصند حاصله یکر بالصره احدی الا  
وهو یلذبه وینقه علی مرصه (والب-الاهل  
جای بهران ح ۲ ص ۲۲۷ س ۲۵)

حیات . [ح-ا] (ع ا) کوهها که در آن  
ساحه های آبگود کارند (مستهل الارب)

حیات . [ح-ا] (ع ا) جمع حیات جراح  
به وجوده از وجوده و جوه حیات نامند

(رحمة مناس اسمهان ص ۱۴۰) رجوع  
به حیات شود || یوم الحیات از ایام عرب

است ظاهر آن در سیایات یوم بی ثباته  
و یوم می نکوس و اول ذمه روح داشته است

شاید اس کلمه تصرف از یوم الحیات باشد  
رجوع به سیایات در همین جهت نام رجوع  
بقدر الفرد ح ۶ ص ۹۲ شود

حیات . [ح-ا] (ع ا) جمع حیات آردن  
ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح (اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

عطر المسقط (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

الارب (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

ح [ح-ا] (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

عینی من حمیر الیهم المندای که نانی  
الندان معروف و از مردم ممداد بوده است

امونکر حلیب گشت در ممداد بوده ام  
و او برقی را مستگواست در دارالقطعی

مستگوت داشته و در شمان سال ۳۶۱ بدین  
آمده و سال ۴۴۴ در گذشته است (از

اسباب سمعی)

حیان . [ح-ا] (رح) نامی است از  
نواح اهواز و کلمه عربی است (مجم-

الندان) (مراصد الاطلاق)

حیان . [ح-ا] (رح) نامی است در سواد  
بن اندر و ممداد (مراصد الاطلاق) (مجم-

الندان)

حیات . [ح-ا] (رح) جمع حیات  
(مستهل الارب) رجوع حیات سود

حیات . [ح-ا] (رح) گورستان  
(مستهل الارب) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) جمع حیات  
(اثر السوارذ) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)

حیات . [ح-ا] (رح) (اثر السوارذ) (اثر السوارذ)



انسان یکی هم تحت افساد و اختیارات است تا این حد که اراده و خواهرش مایر تحت تسلط مایه باشد ولی اگر مادر افعال خود معصوم باشیم موضوع ثواب و عقاب که روح دیانات است از بین می رود در قرآن صحت آسانی از هر دو قسم خارج است در بعضی صریح است که انسان آنچه کند باز آنست و از حساب اوست مانند قتل کف از من عدل الله و معاد من دیگر است که انسان در کار خود معذور است مانند آنکه من سخته من جسدک بسیار آن دو روی در اسلام پیدا آمد گمانی در را پدر معصوم به نام ناستد و گروهی مردد و دو حال بودند از گفتار خود پرده کشیدند و این نام را اموال صبی اشمی اجماع کرده و معنا ایسی از آن برده اند

لکن هر گاه که انسان در کتابه افعال خود آزاد و مختار محض است البته این اخبار را چون جدا نیاورده است تراحد از و در هر دو مطلعند خداوند هیچ نفس و خطی را نمیساند (از بر حقه تاریخ علم کلام مسلمی اسلامی ص ۱۷) از کتاب تفسیری از معنیان صبی بر آید که در این مسئله دو موضوع رسیده مورد بحث است یکی آنکه آنا انسان در افعال و افعال خود

مختار است و قدرت مطلق دارد تا آنکه مکتبی معلوم الاحد از معصوم است و بنا بر آنکه به آزاد مطلق است و به معصوم محض بلکه در حقیقت معنی است موضوع دیگر که در مورد موضوع اول است مسئله ثواب و عقاب افعال و ارسال رسول و ارسال کتب است

در مسئله بحث ممکن است کسی قائل شود که از هر پاسد و در ضمن حال ثواب و عقاب بر افعال ما در حدیث مستحسن سازد معنی حدیث است که همه در پی مذهب از ارسال رسول را پیوسته و عقاب را پیوسته

مسئله در سبها من متکلمان مورد بحث است بلکه ملامه و صوره و علما اصول و دیگران بر او آن مابسی متعدد مانند حر و اعداء حر و اسطفاقه حر و معوسین حلی افعال طلب و اراده بعد کرده و مورد بحث در اراده آمد و مسائل مستغنی درباره این مسئله توسعه مذهب ای اخلاق و معنی این رساله در حقیقت (الدرر مع ص ۸) بود

**تاریخ تطور مسئله حشر:** تاریخ پیدایش این فکر و بحث در آن هرمانی را که فلسفی بوده و تاریخ صبی و در آن آرا مسوان معلوم است ولی در اسلام و در این مسلمانان تازه پیدایشی ذکر شده است که صحبت آنها چندانی اعماد است در الدرر مع صبی آمده محسن کسی که در

بارة این مسئله لزومی سؤال شد امام ابو الحسن هادی علی من معبد عسکری (ع) بود که در جواب آن رساله مستغنی نوشت و شرح حسی بر علی من شبه آن رساله را تحت عنوان «رساله علیه السلام فی الرد علی اهل الحر و العوس» در ضمن کتاب «معبد القول» آورده است و اولی کسیکه درباره خلق افعال ما در پی نوشته است امام اهل سنن محمد بن اسماعیل بخاری (م ۲۵۶) مؤلف یکی از صحیح ترین صحاح ششگانه اهل سنن می باشد (الدرر مع ص ۵) من

در تاریخ ادبیات ایران حدیث آمده است از پدری که با آنکه شتر عقیده حشر در میان مسلمانی برداخت مردی تمام جهنم بر سر او از اموالی حرامی بود که مدتی در کوفه بسر میبرد و بعد کاتب حارث من صریح شد که در حرامی را در رهن سواد حاصل می آید حرج کرد و مهرم کردند و جهنم سر آمد و مقول شد (۱۲۸ هجری) زید و زوار او را چیده گویند انسان معصوم بود که انسان در حقه افعال خود معذور است و خداوند افعال او را معصومان مقدر کرد که برنگ را بر پراند و آرماسازی کند در معادل ایندسه قدره اند که پنداشی آنان در اسلام پیش از معصوم است و حقه مستقیم راجع میان این حرفه پنداشی حرفه سوم تمام معصوم است که پاره از هاید خود را از معصوم (از بی معنی زشت) و پاره دیگر را از قدره گرفتند (مانند معجز بودن انسان) و بعضی جهت آمارا گاهی قدره در گاهی معصوم خوانده اند و خود آنان نیز هر دو در هر دو سری محسند (از تاریخ ادبیات ایران د کرم ص ۴۷-۴۸)

**آدله ظریفه:**

هر دسته برای اثبات مدعی خویش ثواب و اجاری استوار حسه و آدله عقلی قاعده معصوم حواصه نصر در رساله حر و اعداء خود حسی آرد حجت بر گرفتن طایفه اولی (حره) است که با باقی هر دو هم خدا تعالی است از وجود بندگان است هر کسی چه کند تا اگر ممکن است که خلاص آن کند تا ممکن است که علم جدا مالتی به علم باشد و چون ممکن است که خلاف آن کند انبارا معجز آسانی است و در گویند که قدرت و ارادت مردم نشانند که عمل او بود چه اگر عمل او بود فعل حجت قدرت و ارادت بود پس او را در ایجاد قدرت و ارادت خود احتیاج قدری و ارادت بود و در با تسلسل لازم آید و هر دو بحالت و چون قدرت و ارادت مردم به فعل او بود پس هر گاه قدرت و ارادت در او آردند واجب و در گاه فعلی از او صادر شود و هر گاه که در هر حال بود که صادر شود پس او را صحیح

استوار بود و بر گویند اگر خدا تعالی قدر کرده باشد که چیزی مردم رسد و او هیچ سعی نکند در تحصیل آن لا محاله ماوردند و اگر تقدیر کرده باشد که آن چیز ماوردند و او سعی از جهت کند در تحصیل او معطل بود که ماوردند پس جهد و سعی مرد را هیچ تأثیری بود و جمله صواب است و ارادت حق تعالی بود

و حجت بر گرفتن طایفه دوم آنست که اگر همه را اجاری در فعل باشد تکلیف بر عبادت باشد معصوم اولیا و اولی و ممکن سعاده و جهنم معصوم بر آید کرد و مدح و ذم معصوم نشود و اگر شو قضا حشر مردم باشد بود و اگر جهت نیک بود و وانه و عقاب در فعل باشد و بعضی قدری ضرورت کنند در علم تا آنکه مردم را تعلی است و در آن معیار است (از معصوم و مسائل حواصه ص ۹-۱۰)

حواصه من از بیان ادله پیروان حر و اعداء گویند ما آنچه معصومانی معنی است در این حدیث سرسب ارادت کسب و انقباط نکند به صورت مذهب یا کسب معصومی یا آنچه حق ماسته واضح باشد نشانند تا آنکه معصوم در ماره و خوب و اعیان و اصناف و اسکام هر یک سخن گفته و در انواع اسباب و علل و معنی حر و اعداء را تا آنکه حد ما موجب شود معصوم از او صادر شود بر حسب کرده و سواد آن اعداء اندر معصوم در پی هر اراده و در فصل ششم رساله پیروان در حقه رسید که وجوب فعل از افعال معصومی اجاز او بود و آرا حقیق بررر کنند تا اس وجوب و اصناف که ذکر کرده آمد معصومی که از باشد با اس آنست که قادر جهانند که به آمد فاعلی باشد که تواند که کند و تواند که نکند معنی فعل و مرک هر دو از صبیح بود و است با او مشاوی

و چون مرجحی مرجح یک طرف دهد آن طرف واضح شود پس اگر آن مرجح ارادت او بود ما هر گاه که خواهد بکند و هر گاه که خواهد نکند او را معجز خواهد و از اسباب معلوم شد که معجز را در حدیث باشد یکی قدرت و دیگری ارادت قدرت است که فعلی و ترک او علی سبب اخل معصوم است و هر چند که از سبها واضح شود و ارادت است که با معصوم وجود او اجتناب مرجح بکطرف نباید پس از خود قدرت و ارادت حصول فعل واجب بود و حصول ترک مسیح و با وجود قدرت بر ارادت حصول فعل معصوم بود و حصول ترک واجب و این معنی معصوم اجتناب از سبب معصومی بود و پس از آنکه ایرادی بوجود وارد ساخته و جواب آرا میگویند چس آرد و در جمله حوی معصوم قدرت و ارادت معصوم فعل است و ما بعد هر دو معصوم هم فعل معصومان که ما بعد هر دو

صل قدر عینی و محسوس است و چون فعل که بر عدد وجودی ملاحظ شود مابقی اعداد حاصل باشد و چون که از وضع سبب اولادیم آنچه در علم طبیعی انسان اولیاد باشد بعد از آنکه قوی و افعال انسانی وقت و ارادت و چگونگی صدور افعال اختیاری بحث کرده و سرانجام حاصل این مباحث را چنین میگویند که در این بحثها معلوم شد که مردم را قوتهایی هست اصلی که در او آفریده شده و بعضی از آنها بی ارادت و اختیار و مادی بعضی افعال اوست و بعضی مادی بعضی قوتهای دیگر هم از آن او مانده اند که (که مبدأ شهوت و حس و دیگر قوتهای شوقی است یا از امرش قوتهای اصلی و حادث او را هدایت و ارادتی حاصل می شود که با وجود هر دو صدور افعال از اوست و واجب مانده و با عدم هر دو تا یکی متعین و قدرت در ارادت او است اما انسان افعال از اوست همچنانکه همیشه سبب محسوس او را در عمل مشاهده می کند و غیر از اینها سبب ماکرنت و اختلاط در سلسله احتیاج مستند سبب اولی که واحد حسی و واجب الوجودند و سبب الایمان است پس گوئیم مراد ما از آنکه مردم مختار است آنست که قادر است بر آنکه بعضی افعال او بحدس ارادت او و جهد او صادر شود و ظاهر شد که مایه کلمه و امر و بھی و مدح و دم و صواب و عقاب آنست که او را شوقی انگیزد شود مطلق کمالی که از آن شوق مبداء ارادت او باشد و آن ارادت باعث او بر طلب و جهد و سعی کردن در آن و دانسته آمد که وجود او و قوی و افعال از اوست و عمر از اوست او در سلسله معلولات واجب الوجود تعالی دیگر مرتب و منظم است و سبب قوتها او افعال او را متعین الهی و مثبت او بر آنچه که میسر و قدر او اوست کرده است پس اگر کسی سبب آنکه صدور عمل از اوست ایشان از قدرت و ارادت او بر عمل و جویس او را تصور خوانند و سبب اختیار کند از او را سبب آنکه افعال در سلسله معلولات مستند است جلالت او ای گویند عمل خداوند الهی و بعد از وصول بعضی در اوست و مباحثی است اما اگر گویند این افعال تابع قدرت و ارادت انسانی است و فعل خداوند و واسطه است و تکالیف و امر و بھی و جبهه و سعی مردم را در آن مابقی است و جاسا و کلا این افعال مخالف حق است و با وجود عدم مطابق (از مجموع مسائل خواننده صبر من ۲۴) آنکه در آنجا بود هیچ آنها برانده و اشاره به ادله در این باب کرده و از جهت در بار آنها باقی که مابقی

رسالة من بود بر ادلة عقلی و فلسفی است به ادلة عقلی خودتاری می کند خلاصه استدلال مرعای معتقد در این مسئله بر روش فاعل از رساله حس و اختیار خواهد بل شد چه در فلسفه حدیثی است لکن این مسئله بر ملاحظه حدیثی سر مورد بحث قرار گرفت و روش برهانی خاص فلسفه حدیثی مورد مورد و روشی قرار گرفته و اسپورا از همه بشر و بهتر در ذرات است وارد شده و بر اساس وحدت وجود مادی خاصی که قوی قابل است موضوع بحث را تعادل و تخریب کرده و مانده منکوح حسی سرمد که از طرف معانی با قدرت کامله خدا بندگردد و از طرف دیگر با مدح و دم و ثواب و عقاب مر افعال عباد مادیاتی ندارد خلاصه بیان قوی چنین است که خداوند و قوتی است بیگانه و واجب و قائم بذات و لا تصرف و جابود با معنود معلول و دارای صفات شمار نامحدود را و به سببهای جوهر است و موجودات دیگر از جسمانی و غیر جسمانی همه از امر این و حالات او و قائم بذات از مستند و مقتضای ذات او موجود است و از او جدا نیستند و او به سببهای فاعل معیار است اما به این معنی که عوس میکند بلکه مانع بعضی که فقط مقتضای ذات خود عالم را موجود کرده و برای این امر موجب و ولرمی نداشته است و موجودات غیر از آنکه مستند به توانند باشند و حرمان نمودن مرتب مطلق است که مابقیهای را با کامل انصاف واجب مورد شده و از آن به صرف می توانند شد (این است را که هر امری باطل امر دیگر مقدم به او واقع میشود و حرمان نمی تواند شود هر آنکه در مستند (۱) میگویند بعضی وجود بر مفعول معلول (علی) یا آنچه که میگویند مابقی وجود است که یکی و دیگری درشتی در اوست و مستند به او و در وقت قدرت هر چیزی دانسته باشد به بشر و در دوران او است و ذات مادی مراد از این دو عالم است و تفاوتها و کس و چشم و راه و نمیتواند داشت مانند سون چراغ و اعمق میشود بر حسب خطی و اطامی است که راه مانی ذات خود اوست از در ذریل بعضی که از مدگی و آزادی انسان گرفته است آنکه و اگر کون سبب میگویند است و آنکه برای سبب و مانی حقیقتی در نفس امر قابل شده و این را سبب و است و از او می آید سبب آنکه در موع صفات را حسی و ظهور معلول را از طرف واحد است چه دیگر ندارد کسی را که توان بداند و هر و انداختن ای افعال او قابل است و چه ماست آنکه فلسفه خود را مطلق اخلاق مابقی جواب این سؤال است که مادام که بشر داشت

افعال مستلزم آزادی و است و هر نفسی که شمه شود خواه از روی اختیار باشد و خواه نباشد مرید از این گفته اسپورا یکسره منکر نسکی و ندی مست و مرای انسان قوی از اختیار هم فاعل است (تبعیض از سر حکمت در اروپا ج ۲ ص ۳۳ تا ۳۷) اختیار عبارت از قدرت مادی است باید که از میان چند امر ممکن یکی را آزادانه اختیار کنیم این انتخاب بی موجب نیست و اگر ظاهراً چنین باشد (مانند چیدن میوه های چیده که ظاهراً هیچ دلیل و مرستی در انتخابها ندارد) یا دلالت بر اختیار میکند یا در حدیث است آنرا که از نظر اخلاقی بر او رفته است مبرماند یعنی آدمی را در صورتی مختار میخوانند که اختیالش مدلل است یعنی ما مرجع و دلیل باشد هر قدر علم شخص باین مرجع و دلیل سرچشمه باشد از او را کاملتر خواهد بود در راه کس این از جانب مانی در وجود اختیار سبب اختلاف کرده اند که یکی انسان را در رفتار خود معصوم و گروهی دیگر معاصره دانسته و از این رو در نظریه پیش آمده است که نسکی در و دیگر اعداد ولی در خود مرید گویند است که نسکی در مطلق (۲) و دیگر در حسی (۳) در مطلق یا بعد از آنست که تمام امور عالم را پس می بیند و متعین می نماید یعنی آنها را مستقماً مانی از اراده خداوند است از اوست و دروهای هر مورد مراد بعد و برای اراده و اختیار

نشر در ظهور و بروز آنها منعکس شده است و در حالت انانیت میشود داستان او (ع) توانایی موی کامل انگیزه را است

در مطلق موعه محسوس ان گردیده از آنچه است در هندی اسپورا و در حدیثی «شعری و بیرون او نه سنگی است و موعه مانی افعال بندگان سبب خداوند الهی است و خود در آن به مگویند مانی در حصول آنها ندارند در حسی داستان دیگری است و با مطلق مانی در آن در آن را پاناس بر اصل خدا که ای موعه است و از گردیده و بعد از موصوف حسی است است

ان در حسی است و مانی در مانی است و این مانی را حاصل کرده و از این دو مشخصی که در سبب اوضاع و احوال مانی قرار میگیرد از آن مانی که مانی از آن مانی است و خواهد دانست و هر چه در آن شرایط و اوضاع و احوال مانی در مانی قرار میگیرد خواه مانی در مانی از آن مانی سر خواهد بود در امر این انسان است و از مانی که مانی از مانی است که مانی آن مانی و مانی در مانی است و مانی در مانی است

مختصری از جدولت و مرقبات علم حری و علم در حد عصر های مختلف بیشترت ها کرده که خلاصه آن دیلا نوشته مشود

۱- مصریکه فقط سر و کله حسابات سهم بندی بوده است بدون ورود به علوم سه و لها

۲- مصریکه دانشوران ریاضی مثل هندسی معادله درجه دوم و یافتن خطی مارا ریسه آن توجه داشته اند

۳- دوره ای که سبط مسطقی در لیا (ولی) شکل مارما در باره اعداد مورد نظر بوده است چون کارهای دیو فاشوس

۴- زمانیکه مناسبات و انتقادات سبطی راجع معادلات معود صیغای حوزه علمی بوده چون کار مسلمین

۵- وقتی که تئوری معادلات و حل معادلات دوم معنوی مورد توجه خلافتاندان حری قرار گرفت چون کارهای فرن شاردمم

۶- دوره ای که بانکار بردن حسابهای حسابی در از مرحله تئوریهای مارما خارج شد و بصورت بحثهای تحلیلی و علمی راجع اعداد و کسیر العمله ها در آمد

۷- زمان سطهای جدید راجع حری همان تاریخ کارهای محسین علم حری معادله

$19 = \frac{1}{x} + \frac{1}{y}$  استانی برین و بدینترس اثر حری است که فعلا در بر تن موریم

(۱) از طریق دوره یاد روسی همس (۱۱) بدست شراست روش حل این معادله ناک حلایه جدیداتی است که ابتدا در آنها سجه

صورت صمیمی دانه سده و سپس ما حدس مرصه آرمایس آن سجه صحیح گردیده است ریاضی دانهای یونانی در اول عالم

میدسه و دهانه آنها از طریق هندسه و استند راه حلهای مناسبی بدست دهند تا آنکه مکعبه خط نتواند ریسه معادله شود

اطمینان سال ۳ میلاد مسیح در طریق هندسه مسأله زیر را حل کرد

(1)  $\begin{cases} X + Y = a \\ X \cdot Y = K^2 \end{cases}$

(2)  $\begin{cases} X \cdot Y = K^2 \\ X^2 - Y^2 = a^2 \end{cases}$

دیو فانت نگاه یونانی است که سده ملاد ۳ کتاب بود و برای اولین بار در سطهای حری و معانی خاص نگاربرد او علامی برای مجهول و ضریب برای برین و همچنین

حروف اولیة الفبا برای اسوی دربر اعظام مربع و مکعب و سکههای دیگری را برای هوان ۳ و ۳ و سایر هوا استعمال کرد

در مشرق از سدهای پس علاوه خاصیت حل مسأله برای ابرار سده که امروز یکم

حری شمه ای از ریاضی است که با افعال حری یعنی جمع و تفریق و ضرب و تقسیم (ولی بصورت شمار دهتقیر اولیام حساب) و مساواة حل معادلات منتهی از این افعال و شرایط موجود در مسأله سر و کار دارد

عاصر نکه موضوع ضمیمات حری قرار نگرفت منگی است عدد پاسیلهای دیگر باشد و گاهگاه این سلهها با مشگر مطالب در اثر تراخی علم زمانه چون شامل ها و ماترسها

از تیر بار تریب جامع و مانع از علم حری ناخدا ریاضی معود بحث علمای فن بوده است لاگرانژ (۱) در رساله ای راجع حل معادلات هندی (۲) می گوید « منتهی سر افش معادله مورد محسین سبت منکه آن اسپیم عملاتی در کار دارند که تبه آن ریاضی مقادیر مورد نظر است بهرست این عملیات که بطریق حری شان داده سده همان فرمول است »

سره (۳) در کتاب حریهای می گوید « در حری هر تجربه و حل معادلات سبت دو عامل (۴) در روش علوم عملی امتیازی

برین بحر و حساب فاش شده است و در سبت نام علم اعداد هر دوی آنها را می آورد ناری از آنچه کسب معلوم شد بریست علم در

هبوازه مورد اشکال اهل فن بوده و محسوس از آن در علم حساب نا حندی برین اشکال امروده است

فارصیح حری - اسیم - در سال ۸۲۵ میلادی (۲۱۰ هـ) بوسیله محسین موسی حواری می متداول شد این نام را وی بر یکی از مقالهات خود همی از محرووفوی و الحری و التقلایه

بهدر زمان گاهی این عنوان را بصورت « در سلسلوی » (۵) برجه کرده اند اما این برجه در آنها بصورت معود نظر

بوسیدگان هندسی اسلامی و ده است محسین است « الحری » را عربی و « التقلایه » را هانسی دانسته و هر دو را واسمه حل معادلات میدانند در هر حال کلوز و وارزمی

اولین آری و ده که نام در داشت و حوی در روزگار وی واحد مطالب عشق و دمی بود اصبت سبب بار اهل فن الیه ما سبب زنی

دوره تا آن در آن نام را نگار برند این علم در طول تاریخ نامهای دیگری را موسوم سده است چون از سده (۶) (یونانی) « اراگانه (۷) (له هندی) « کچن سحر (۸) (ام

رایومی) « سون (۹) (کس حری) و تاخری (عربی) (نامیکه آرخدی دو سال ۲۰ ۱ میلادی بان دزد و درین سده توجه نام معولی

و موسوی حوی فاجرا نیک داشت ) و جدید نام دیگر

هوانلی که معنیه وضع مسوود و زمان حری اسبابا سجه سببند نامانی و طبیعی هستند مانند محیط حری انسانی و آب و هوا یا مدنی مانند وضع مراجر و مدرسی یا

سناری یا اجتماعی مانند مؤسسات و هواس و آداب و رسوم یا حسابی مانند عادات و تمایلات و خصوصیات اخلاقی - از این رو عنوان حری را هم چندین قسم دانسته

حری حسی نامانی، حری طبیعی حری اجتماعی، حری حسابی (مبانی فلسفه دیگر حسابی

س ۴۶۱ تا ۴۶۲)

مسان قدر و حریه راست سوی که سوی اهل حری در وقت در در حری است ناصر حری

محسین در خلق عالم راست محسین احتیاز آدم را است سالی

دیگهتری را حری سندی معوان که نقش عالم حدوث در کارگاه حری و در سده سببند که تا تو در سبت و گذار آرهامان معود

سندی راجع کار نگشاید (مروان نامه) هر که مانند از کلهای بر سگر و هر او همی داند که کرد یای حری

هوانلی هر که در آورده خود در حری کرد ماهیان در حری در کور کرد هوانلی

محسین دو نوشته بان احتیاز با نگوی حری بان را اعداد هوانلی

این « در ان مسی حاریست دیگر حاری برای دانست هوانلی

هر آنکس را که منتهی بهر حری است می درمود کاه مانند کور است حری

حری حری قول و هندی فعل مانند حلای عربی

|| (اصطلاح) در صوبه اطلاق بر حری شود (کشاف اصطلاحات الفون)

|| (اصطلاح ریاضی) نام همی از همی ریاضی است نامی است مؤلف کشاف اصطلاحات

معون آورد گاه در اطلاق بود در علم حری و معادله آن علم است که واسطه آن معادلات عدد از معلومات مخصوصه است

ساحه گردید در سالیکه آن معادلات معروضه مخصوصی باشد از فرض مجهول ششی و حذف همی از یکی از متعادلس و همی آن بردگیری و استعاره سرتک این معادله

نامر آنچه در کتب علم حساب معرواست (ارکشاف اصطلاحات الفون)

(۱) Lagrange (۲) Traite de la resolution des equations numerique (۳) M J A Serret  
 (۴) Duhamel (۵) Restovation and equation (۶) Arithmetica (۷) Brijaganita  
 (۸) Kigen zsho (۹) Lien yuen (۱۰) British Musum (۱۱) Alimes

مرتباً به هم می‌ریخته‌اند (۳۶) است آمد  
این بود خلاصه‌ای از جدول‌ها و برای اطلاع  
مشترکین در سه بایده کتاب و انچه در  
(۳۴) نام در حدیث (۳۵) در جوع شود  
برگشت

|| سر امتحانی، حرکت برار آداب  
و رسوم و مقررات امتحانی حاصل میشود  
در جوع بهر شود || حرکتی و حر  
و اصطلاحاتی که بر اثر حالات مرآتیه  
حاصل میشود در جوع بهر شود  
|| حرکت نام صحیح است از آنکه از و است  
حوادث تاریخ از یکدیگر و عدم تطابق  
از حادثه مسو

پروان نظریه در تاریخ هند که حوادث  
تاریخ در می‌کنند و موجود است و هر  
ماده که پیدا گردد علی‌آن در حاد شمالی  
است و چون این عناصر موجود آید وجود  
آن ماده در حال آن عناصر قطبی و قطب  
باید برآید به نظر این سه حوادث تاریخی  
تکسوع بلایم و رابطه‌هاست و معلوم است که  
تاریخ در این اصطلاحات در جوع این بلایم  
و رابطه‌ها در واقع بر طبق این نظریه  
تاریخ بدون ارتباط با یکدیگر و بی‌معنی  
است از جوع حرکت مداوم دارد شکل  
این حرکت تاریخ را برای صحت یافته  
مطابق میدهد

|| حرکتی و حر و اصطلاحاتی که بر این  
عوامل قطبی و محیط حاصل میشود در جوع  
به هر شود

|| حرکتی، حرکت بر اساس استدلال  
علمی و عاقلانه در طول و عقب آداب  
در جوع بهر شود

|| حرکتی، نام فسی از علم ریاضی  
|| حرکت و معانی، نام رشته از علوم ریاضی  
حرکت [حرکت] (۱) در جوع بهر شود  
با حرکت، حرکت (۲) در جوع بهر شود  
از روی بی‌احتیاطی (۳) در جوع بهر شود  
اللغات) حرکت را اسرار شود (۴) در جوع بهر شود  
السه (۱۲) در جوع بهر شود

|| حرکت (۱) در جوع بهر شود  
نوا شری بخش مرگ می‌سازد -  
در جوع بهر شود این سه در تاریخ هر از گری  
حسب جدول و یا بر سه هر از گری - جدول  
سودا سوس جدول و یا بر سه و جدول است

و اساس هر علم کامل عند و آن تاریخ  
محدود هائی باشد که در صورتی که معادلات  
توابع متعارف، سر با شروع به پیشرفت کرد  
و با رجوع دانشمندی که بعد از آن  
خواهد آمد جای خود را در میان  
مختلف علوم ریاضی باز کرد

تاریخ حصر عالی، بحث در زمینه مدخلها  
استاد، بوسیله روسی سال ۱۷۹۹ میلادی از  
این سو اد آید و در بعضی از حواص مهندسی  
گروههای تبدیلی بوسیله آگوستین لویی  
کوشی (۱۹) سال ۱۸۱۵ میلادی شناخته  
شد نظریه‌های گروههای حصر ۲۶ مدخلات  
خطی و رابطه‌ها با حل يك معادله بوسیله  
گالوا سال ۱۸۳۰ میلادی معطافه گردید  
در سالهای بعد حواص مهندسی گروههای

در این اواخر در کامل حرکت (۱۲) (سال ۱۸۲۰  
میلادی) و لژوند کرومگر (۱۸) (سال ۱۸۷۲  
میلادی) درسی و واضح آن اعلام شد  
گروههای حصر در مدخلات خطی از طریق  
طکس کس (۱۹) (سال ۱۸۷۴ میلادی)  
و رودلف استر (۲۰) (سال ۱۸۷۷ میلادی)  
و ریشارد دد کس (۲۱) (سال ۱۸۸۴ میلادی)  
و اهلندر (۲۲) (سال ۱۸۹۳ میلادی) معطافه  
شد

نظریه‌های تازه‌ای گروهها بوسیله لژوند  
دیکس (۲۳) (سال ۱۹۰۱ میلادی) و اساس  
سوز (۲۴) (سال ۱۹۰۶ میلادی) شناخته و پیش  
آمد ما رس استاد بوسیله حرکت سلوسیر  
(۲۵) سال ۱۸۵۰ میلادی است حال شد

حرکت در سال ۱۸۴۶ م حواص مهندسی  
ما و رسها با حل از طریق از روز کلمی (۲۶)  
ساخته گردیده بود اما در سرتهای واقعی  
تدریجاً ما رس بوسه و اولیام هاملتن (۲۷)  
در در هر و بازراج به گوار بود (۲۸)  
(سال ۱۸۸۲ م) آغاز شد شروع تدریجی  
خطی از کارهای هاملتن در گوار بود بود  
السه کارهای در نوسر (سال ۱۸۸۲ م)  
و درس (۲۹) (سال ۱۸۸۴ م) و کسلی (۱۸۸۵)  
و ساو (۳۰) (سالهای ۱۸۹۹ و ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲)  
را در حواص با در سه حرکتی در جدول  
زده او کار در برن (۳۱) (سال ۱۹۰۷ م)  
به جوع شود در سرتهای حقیقی آن از طریق  
دیکس وجود در برن در سالهای ۱۹۱۴ و  
۱۹۲۱ و ۱۹۲۵ علمی نگردد  
از طریق || حرکت (۳۲) سال ۱۹۳۴ - تاریخ

مدرسه مشهور علمی هانگالوئی یکی از معادلات  
تکسوع، کار بود در معادلات در جوع بهر شود  
کنند، کارهای هندسی حرکتی بر اساس  
گویا (۱) ماهارو (۲) بهاسکارا (۳) و احد  
مقابل ریاضی بود که از طریق حرکتی  
و سر قدرت قابل ملاحظه‌ای برای اصال با جمع  
با بالبر معاد در دسای اسلام خصوصاً در زمان  
حفا (در حداد) سعی وافی جهت قارت دومسج  
یونانی و هندوی شد نتیجه این تعارف آماده  
شدن کسی چون گناب محمد بن موسی حواری  
و ابو کامل و کسلی است که از این آداب از  
حواری موسی با هر موق المعادله‌ای در تکسوع ریاضی  
عرف داشت این کتاب معادله بوسیله زارت  
اویسر (۱) سال ۱۱۴۰ میلادی و سایر  
اصحاب مدرسه در برن و سطلی بر حصرند  
علمی مشرفی قادر حل معادلات در جوع بهر شود  
ولی طریق حل آنها (اهم از آنکه حل معادلات  
توسط حواری نامی شده باشد با در یونانی‌ها  
گرمه باشد) طریق مس و در جوع بهر شود  
در اصدای دوره بهای در اروپا ضما موجود  
شدند که علم حرکت واحد سطل حواص برای  
حل معادله در جوع بهر شود و ای نام موجود  
مستوان آن معادله را اما حل کرد اما  
در آن اطمینان بر کر آموزش بود و اصحاب  
مدرسه در حواص برای حل معادلات خصوصاً  
معادله در جوع بهر شود نگار مردم حل معادله  
در جوع بهر شود بوسیله تکسوع تا کار (۵) (سال ۱۵۳۵  
م) سطل آمد و بوسیله کاردان (۶) در کتاب  
ماگنا (۷) سال ۱۵۴۵ میلادی اذشار  
یافت

معادله در جوع بهر شود بوسیله لژوند و کوشی (۸)  
ساکر کاردان بر جوع بهر شود (سال ۱۵۴۵  
میلادی) و بوسیله کاردان مسر گردید  
پیشرفتهای مهم حرکت خارج از اساطیر بوسیله  
داسوزای حواص فرانسوا (۹) بوماس  
هارس (۱۰) در کار (۱۱) در جوع بهر شود  
مدرسه کارهای جان والس (۱۲) است  
با عدم امکان حل معادلات در جوع بهر شود  
طریق حرکتی و اساطیر کنزهای یا لژوند  
(۱۳) (سالهای ۱۸۰۳ - ۱۸۰۵ م) و لژوند  
آبل (۱۴) (سال ۱۸۲۴ میلادی) و از روس  
گالوا (۱۵) (سال ۱۸۳۱ م) است که کار در جوع بهر شود  
در سال ۱۸۴۰ میلادی مدار مرگس  
اساطیر ریاضی و این کتاب که در جوع بهر شود

معادله در جوع بهر شود بوسیله لژوند و کوشی (۸)  
ساکر کاردان بر جوع بهر شود (سال ۱۵۴۵  
میلادی) و بوسیله کاردان مسر گردید  
پیشرفتهای مهم حرکت خارج از اساطیر بوسیله  
داسوزای حواص فرانسوا (۹) بوماس  
هارس (۱۰) در کار (۱۱) در جوع بهر شود  
مدرسه کارهای جان والس (۱۲) است  
با عدم امکان حل معادلات در جوع بهر شود  
طریق حرکتی و اساطیر کنزهای یا لژوند  
(۱۳) (سالهای ۱۸۰۳ - ۱۸۰۵ م) و لژوند  
آبل (۱۴) (سال ۱۸۲۴ میلادی) و از روس  
گالوا (۱۵) (سال ۱۸۳۱ م) است که کار در جوع بهر شود  
در سال ۱۸۴۰ میلادی مدار مرگس  
اساطیر ریاضی و این کتاب که در جوع بهر شود

(۱) Brahmagupta	(۷) Mahavira	(۳) Bhaskara	(۴) Robert of chester
(۵) Nicolo Tartaglia	(۶) Cardan	(۷) Magna	(۸) Lodovico - Ferrari
(۹) Francois vieta	(۱۰) Thomas Harriot	(۱۱) Descartes	(۱۲) John walls
(۱۳) Paolo Ruffini	(۱۴) Niels Henrik Abel	(۱۵) Evariste Galois	(۱۶) Augustin Louis
Cauchy	(۱۷) Comille Jordan	(۱۸) Leopold Kronecker	(۱۹) Felix Klein
(۲۰) Rudolph Lipschitz	(۲۱) Richard Dedekind	(۲۲) Ohlender	(۲۳) Leonard E
Dickson	(۲۴) Sylvester	(۲۵) James Sylvester	(۲۶) Arthur Cayley
Hamilton	(۲۷) Quaternion	(۲۸) Pierce	(۲۹) Shaw
Albert	(۳۰) Ricman	(۳۱) B L Vander waerden	(۳۲) Mordern Algebra

حجر اقیلان

دش و گرمسرد و مالاریایی و صدن سنگه دارد و آب آنها از روحانی دور تأمین میشود و محصول آن علالت، مریح و کعبه و شغل اهالی در ااعت و راه آن مالرو است ساکنان آن از طایفه هاشمیان هستند (از مرهنگ حرانهای ایران ج ۶)

حصیر [ح] [راج] نام پنج صحنی است (مستهلک الأوزب)

حصیر [ح] [راج] (عالم می عبدالحقار است وی اسلام خود را پنهان میداشت او بخدمت رسول (ص) آمد و حضرت با نداری قیمتش را بپول داد ناخوشش را از مولای خود خرید و آزاد گردید (از امتاع الاسماع ج ۱ ص ۳۹۶)

حصیر [ح] [راج] یکی از راههای اسلام و از کساناست که در احوال طهوران دین به پیوسته (ص) اسما آورد (از تاریخ اسلام ذکر خاص چاپ دوم ص ۹۸) طاهراً همان شخص مذکور در کلمه پیش است حصیر [ح] [راج] (راج) لقب مجدد اسمعیلی معتقد آن صمام است (مجموعه الاوزب)

حصیر [ح] [راج] صومط اهل قره قروچ صاصه (سفال طراس شام) است وی استاد حریمی در مدرسه امریکایی اروپ بود (وزارت)

۱- النوا طرف اهلان فی المعانی و قال ان که در ۱۸۹۶ م در معظمة الهلال به حال رسیده است

۲- النوا طرف الابرار فی النحو والابراه که در ۱۸۸۶ م در معظمة الادمة اروپ چاپ رسیده است

۳- النوا طرف فی اللغة نحوی است فلسفی دولت که در ۱۸۸۶ در معظمة الادمة اروپ چاپ رسیده است

۴- ملك اللفظ فی علم الصرف علی املوب جدید که آنرا بهرامی بولس اهل میحوالی تألیف کرده است

۵- فلسفه الفلاحة که در ۱۸۹۸ م بطن رسیده است

۶- الله المرید ان رساله که بخشی از فلسفی است در ۱۹۱۱ در معظمة الادمة اروپ به حال رسیده است (مجمع المطوعات)

حصیر [ح] [راج] (ولای می - عبدالحقار واحدی گوید

وی یهودی بود در مکه و سوره بوسه را از حضرت رسول (ص) امتناع کرد و اسلام آورد و آنرا پنهان میداشت ولی از نابان وی اطلاع یافتند و او را آزاد کردند و هنگامیکه رسول (ص) مکه را مبعث کرد از آزادانکه دیده بود حضرت شکایت برد و آن حضرت بپولی موعظا کرد ناخوشش را را خرید و آزاد مد سپس نورسند شد و از می از اسراف می عامر ازدواج کرد

مقابل می - جان در تقسیم خود او را از کساناست داشت که آیه الامن اکرمه و علیه مطشش (الاسان) و آیه (و حطبا بمصکم لعمی هنة) در شأن آنان مارز شده است طبری در تقسیم آیه (و من اعظم من انتری علی الله که نا اوقال اوحی الی) از طریق سندی آورد که در تقسیم سعد ان امی شرح اسلام آورد و سپس مرید شده و در باره عمار و حجر مرد ابن الحصرمی یا ابن هالداد مد گوئی و حصیر می کرد آنان این دوستی را کردند و آنقدر آزار کردند تا از اسلام برگشتند و (باهر شد) و آنقدر در دین مورد نزل شد

(الامن اکرمه و علیه مطشش مالاسان) و در اسرار ابن حاتم و عدس حسنه از طریق حصیر می عبدالحقار از همدان می مسلم حصیر می آمده که گفت نویسه تا قسم نام یسار و سر و آنان صدفی بودند که کاتب خود را میخواندند و آن عمل میکردند و حضرت رسول (ص) بر آن میگذاشت و عراثت آنان کوس میداد و مردم میگویند آن حضرت از آنان میآورد و آن آیه (ولقد علمنا انهم یقولون انما نعبد الله) از بن سید نیز ایضا از اسلام آوردن آن دو من ذکر می شده است (از الاصابه می سیر - الصغاه)

حصیر [ح] [راج] مولی علمری الحصرمی دعوی حصیر مولی می عدا و در همان کتاب نامه و دعوی و الاصابه - شود

حصیر اقلی [ح] [راج] نام عرشه وحی (مستهلک الاوزب) این کتاب به حورهای مختلف ری را آمده است

حصیر اقلی [ح] [راج] و سرائیل [ح] و حورین [ح] [راج] و حورین [ح] [راج] و حورین [ح] [راج] و حورین [ح] [راج] و حورین [ح] [راج] و حورین [ح] [راج] و حورین [ح] [راج] و حورین [ح] [راج] و حورین [ح] [راج]

حصیر اقلی [ح] [راج] (ع ۱) می سید حذا (مستهلک الاوزب)

حصیر اقلی [ح] [راج] (راج) لبتی است در حورین دعوی به سرائیل شود

حصیر اقلی [ح] [راج] (ع ۱) می سید حذای مرو حل (از مستهلک الاوزب) مرد حذا (فاموس کتاب مقدس) ملک حذای مرو حل

حصیر اقلی [ح] [راج] (راج) نام نرسه وحی (مستهلک الاوزب) امیر وحی روح الامنی روح القدس و ناموس اکبر، حورین (با ندانست مؤلف) حورین در فاموس کتاب مقدس چنین آمده

فرشته است که در کرمانا بولادت نصی و مردم را بولادت می ساری داد و همان

است که در امام سابق بدانام این فرستاده شد تا بسیر رؤیا را بر او تمام کند و خود منقول اسم اماره بقول خداست (فاموس کتاب مقدس) نام یکی از هفت ملکی که بعد از نبی بر روی ما مبر خواهد (تاریخ کرد ص ۱۳۰)

حصیر اقلی [ح] [راج] دهی اردنستان پورتاج شهرستان سحر است و در ۴۸ هزار گری جنوب حاوری سحر و هشت هزار گری سارو شوسه سحر به سندان واقع شده و محلی است به ناموز و سردسیر سکمه آن ۹۵۰ تن باشد و آب از چشمه و قنات باس مستوف محصول آن علالت، لسات و انگور و شغل اهالی در ااعت و گله داری و صنایع دستی زبان قالی بائی است راه آنها مالرو در فصل خشکی از سال باقی اومسل مسوان برد (از مرهنگ حرانهای - خاند)

حصیر اقیلان [ح] [راج] دهی است از نهمان حین آباد بخش شهرستان سندج در ۴۸ هزار گری سندان حاوری سندج و سحر هزار گری جنوب حاوری شوسه سندج به سقر واقع شده و محلی است که هفتمی و سردسیر سکمه آن ۱۰۵ تن و آب آنها از رودخانه و چشمه باس مشوقه محصول آن علالت، حیوانات لسات و بویون و شغل اهالی در ااعت و گله داری و راه آنها مالرو است (از مرهنگ حرانهای ایران ج ۵)

حصیر اقلی [ح] [راج] این جنشوع بی حور حین می حیشوع و از اطاف حادق و ماهر از مردم سندی شاموز که در خدمت هارون کار شده و حلقه بعد از وی بود او با کعبات سناری و رطب دارد و بجای پدر خود حیشوع بر اصاب بر شگامی که در جنب خطه بودید منسوب است

مردم حدیث شاموز از زمان اکاسره (سماه آن) حدایت و مهارت خاصی در این صنعت داشتند پس جهت معاملات عالی بولتی مورد سید

در اویچ سله حدیث شاموز حین گویند حورین از دستر بر هضر روم مرور شد و بلاد سوریه و انقا که راه ح گرد و حدر هضر را از وی خواستگاری نمود هضر و ول کرد و بش از این که حدر را آورد سهری همانند سلطنته رای او میآورد و نام حدیث شاموز نامند و در حه سده این شهر چینی آمده که آنجا مرده بود که مردی نام حدیث مالک آن بود و شاموز خواست که آنرا با نصب گراهی از وی بگرد و شهر مرورزا ساکت او از اروس امتناع کرد و سر انعام بر از شد پس از آن حدیث شاموز حین شاموز نامند و نام هر دوی « حدیث » و « شاموز » نامند شد و چون دستر قصر را با تصادم دل ساختند بهر راه وی از هر صنعی حینی از مردمان سرزمین





حبرائیل عیوبا

از آن پس هیچگاه در بازارهای راه نیامد  
و بهمان حال بود تا در گذشت (لا تاریخ -  
الحکماء قطعی ص ۱۵۲)

حبرائیل توفیل . [ (راج) ]  
یکی از نویسندگان اسپانیا که تاریخ اکباد  
پرتغاله را نوشته است . اکباد جمع کند  
که امروز آنرا کوبت و روم آنرا معط  
تلفظ میکنند و آنرا باصطاح صیح میدند  
و اصطاح پرتغاله یا رطلونه در کتب عرب  
فراوان آمده است (ارالعلل السیدیه و حاشیه  
آن ح ۴ ص ۲۲۶)

حبرائیل حیدر . [ (راج) ] [ (راج) ]  
طرابلسی . وی مؤرخ است آثار او است  
تاریخ العرب السوادیه که در سال ۱۸۹۱  
م در قاهره چاپ رسیده است (اراسماء -  
المؤلفین)

حبرائیل حویسب . [ (راج) ] [ (راج) ]  
ماریونی در حلب مولد شد و آثار او است  
«الرمود و معارج الکونین الوعظ» (ار  
اسماء المؤلفین)

حبرائیل شی رصود افغان . [ (راج) ] [ (راج) ]  
ملیه به کوشی اوزبک است  
۱ - تفسیر القرآن که در سال ۱۶۶۰ م  
آنرا تألیف کرده است

۲ - کتاب فی التعلیم المسعی (اراسماء  
المؤلفین)  
حبرائیل شبرک . [ (راج) ] [ (راج) ]  
شرح الصلاة الیه و بعد آلام المسیح  
(اراسماء المؤلفین)

حبرائیل . [ (راج) ] [ (راج) ]  
الباسلی النبطی (العوری) مدرس عربی  
در مدرسه مطرفه که در وقت بود اوزبک  
تألیف بالادب فی قواعد الفقه العربی که در  
۱۸۸۷ در مطبعه روت چاپ رسیده است  
(معجم المؤلفین)

حبرائیل . [ (راج) ] [ (راج) ]  
سلمان حور . مؤلف کتاب «ان زنه و  
وقفه» وی معتقد است که فصل در فصل است  
اسماء العیس . از عبد القریب بن عبد القریب  
مستفاد است که حدیثی در کتاب  
آورده شده است و برای همین در بعضی اجامه  
کرده که نظر صحیح برسد (لا درین  
عبد القریب ص ۳۰)

حبرائیل سعاده . [ (راج) ] [ (راج) ]  
مسائل من حرجس از مورخان است از  
آز وی «مواد سوره» است (اراسماء  
المؤلفین)

حبرائیل . [ (راج) ] [ (راج) ]  
ابن الدون پدر شرح صهی اقدس ابو الفتح  
اسحاقی که یکی از عرفای مشهور عهد  
الاسلام است (از تاریخ مؤلفین ص ۵۰۸)

حبرائیل عیوبا . [ (راج) ] [ (راج) ]  
من معانی من (اراسماء مؤلفین)

اصطیبات است نوشت  
پس او آن کتاب مروی که (گناش کبر) خود  
را نام «التکلی» نوشت و نسخه آنرا  
دهف دارالمعلم بغداد کرد که در سال ۱۸۸۱  
از روی آن عمل میکنند و خود حبرائیل  
«ابو صهی صاحب التکلی» که همین  
کتاب باشد شهرت یافت . کتاب دیگری نام  
«الطیبات من قول الامام» و التلامیه نوشت  
که کمتر کتابی از لحاظ اشتغال آن را کمتر  
اقوال صهی نوشته شده است کتاب دیگر  
درود بر خود نوشت حبرائیل در سن ۱۸۵۸  
پنج سالگی در روز جمعه هشتم ماه رجب  
سال سعید و در وقت عصر جمعی در گذشت  
(ار تاریخ الحکماء قطعی ص ۱۴۶ -  
۱۵۱)

حبرائیل الدلال . [ (راج) ] [ (راج) ]  
بن صدایق بن حبرائیل طبری نویسنده و شاعر  
و مؤرخ و محدثان و در زمانه موسی است سال  
۱۱۵۱ هجری برابر با ۱۸۳۹ م در حلب  
مولد شد و در دهه اصدی در دیار یزید و  
حریت الاسلام را در منطقه تأسیس کرد  
و سال ۱۳۱۷ ه برابر با ۱۸۹۹ م در  
گذشت اوزبک است

- ۱ - دیوان شعر
  - ۲ - ملخص تاریخ النام
  - ۳ - رسائل لغویة
- (اراسماء المؤلفین)

حبرائیل الکحل . [ (راج) ] [ (راج) ]  
(راج) حبرائیل صاحبین حبرائیل بن یزید  
مشرقی و لقب ابی و مأمونی وی کحل و  
ارحاضان در بازار مأمون بنی هاشمی بود که  
د ماه هرار در هم جنونی مگر در مأمون  
دمت او را - که مشرد و هر روز صبح اولوی  
کنی که منصور مأمون معرفت همس -  
حبرائیل بود که حشمان او را میست و  
سوزمه میکنند و من از حوائط دلوته در  
استگار را مکرار میکرد همین در نگاه  
مأمون را بعد شد و من آنرا از وی پرسیدند  
گفت حبرائیل خادم من بود و من در آن  
کثرت اشغال شواست او را عبادت کند  
روزی بر دیکه حوائط مأمون من رسد و  
پرسیدند که در حال است که م در حوائط  
او وقت را خدمت شرد و صاحب حبرائیل  
و من وی نش از آنکه با من برگردد مأمون  
از حوائط بند رسد و آنگاه که با من برگشت  
مأمون از او پرسید حبرائیل گفت  
اطلاع یافتم که در حوائط همی گفت  
چه کسی بود رفاد گفت حبرائیل -  
گفت

مأمون مرا خواست و گفت برای کفالتی  
صالحیت آوردم یا برای اینکه انصار مرا  
بدیگران برسانی؟ استگ از دیگر گاه من خارج  
شو من سواق خدمت خود را یاد کردم  
و مسوراد ماهی صابونیه در هم من بخدمت

حبرائیل او را ارشعاع یافتن مطهر در پیش  
کردند و گفته توهم مسولهای مأمونین  
خود حبرائیل در پیش شروع طشی ولی حبرائیل  
را میستند که گفته آنرا بپذیرد در نامی  
اولان رسولی از کرمان شد من الدوله آمدند  
و در بردگی محل بند حبرائیل منزل  
کرده بود و با او رفت و آمد داشت و مهم  
نویست شدند و با حبرائیل مشورت کرد  
که بعد بکنده او هم بخور کرد و عمل بود آن  
رسول بخدمت سکوی برایش فرستاد و حبرائیل  
گفت که رگی دارم که «بوم اهنم»  
و بلا شده و در هر ساعتی بوده آن کسرت  
را برد از مردم و توانست با علاح کسبه  
اگر او را میستی و توانی او را علاح کنی  
مساز بکنی بود حبرائیل نامعلوم خاصی  
که برای کسرت تر کس کرد در وقت  
گویی شفا یافت از آن کسرت که او را  
... از دست میداشت از یهودی او مساز  
حبرائیل مساز و هر آن دو هم و با مسالکی حبرائیل  
عطا کرد و گفت با یزید شو و حبرائیل  
آن مطالبه کنی آن کسرت بر هرار  
در هم بیوزان هر هم نامی در قاهره نوی عطا  
کرد و او را را حاضر سوار و علامی رنگی همراه  
او کرد و با حبرائیل او را آنجا خارج شد و  
داشته است او او مگر میامه ال کرده و  
سکی ما دادند حبرائیل گفت

این لقب است مراست به من را این رسول  
حبرائیل در زمین خود برگشت همه از طریق  
معالجه او حبرائیل کرد و همین امر است  
سد که حبرائیل مساز بر کس و این در  
زمانی بود که ناره عبدالقوله بر ما روایتی  
شمار رسیده بود و چون حبرائیل حبرائیل  
را شنید او را برد خود خواست و در خانه  
عصتی چشم از وی پر مشهایی کرد و حبرائیل  
آنچنان در آن مشه معنی گفت که مورد  
احضار عند الدوله هر از کسرت و حابه و  
مستیزی کافی برای او مقرر کرد سپس  
گوگس دانی عند الدوله را مرعی هار من  
شد و عند الدوله - حبرائیل را برای معالجه  
او مرستاد و او هم معالجه او برداشت باج و دی  
داشته سپس دانی عند الدوله حبرائیل حوی  
او را و ما کرامت نام او را مساز بر ستاد و ویتی  
عبدالقوله بعد از حبرائیل را همراه داشت  
و در سه از مسال آنچنان رسول کار ساخت و حبرائیل  
مستیزی از مسال مسال - بعد در هم شطاعی و  
از نام حوائط بودن در مسال مگر رفت  
و در همه پیشانی بود در مسال مگر رفت  
بهر حال حبرائیل جمعی از رحل و -  
حکمرانان عصر خود را که در صیهای صحت  
اطلاح مسال بود در علاح کرد و شهرت و مال  
فراوان کسرت کرد و وی قاضی مسرو  
شاه که او را معالجه کرده بوده رساله در  
«الطیبات» نوشت و در حوائط صاحب  
سر رساله در اسباب است که حبرائیل

کرد اوراست، روایات مدرسه اوسال  
 ۱۳۵۰ هـ مطابق ۱۹۳۱ م درگذشت (از  
 مصحح المؤلفین)  
**حجران خرقیه** [ح] (ارج) حجران بن  
 میخاقول غولبه مروی وی مدرس عربی در  
 مدرسه حنفیه حیره از بود کس در عربیه بود  
 اوراست السیوطی الشافعی فی علم العربی والقوافی  
 این کتاب در سال ۸۹۰ هـ چاپ رسیده است  
 (از مصحح المؤلفین)

**حجران** [ح] (ارج) حجران (باطم الاطمان)  
 از روی حجر سارانه نصر، روز، نسیم  
**حجرانی** [ح] (ارج) حجرانی مسوی  
 درین که دهی است (مصنفی الادب)  
**حجرانی** [ح] (ارج) حجرانی حدائق  
 سعد الشافعی نامی او القاسم و ملقب به الناح  
 مسوی به درین نور سلطان است (از  
 مصحح المؤلفین)

**حجرانی** [ح] (ارج) حجرانی مصنفین  
 صاحب منقذین هجرانی علی را از نواده  
 الولد بن سعد الحسری شاعر است وی  
 شاعر و نحوی فاضلی است و جوده درسی در  
 جامع حلب داشت و سال ۵۶۱ هـ متولد شده  
 (از مصحح المؤلفین)

**حجرانی** [ح] (ارج) حجرانی سعد بن سعد  
 الشافعی منقذ بن محمد بن سعد الشافعی  
 ۱- درین نور سلطان است (از مصحح المؤلفین)  
**حجر آهنگ** [ح] (ارج) حجر آهنگ  
 که آرزو در حیره گوید و سخن آن بر بلند  
 باشد (مرهان آهنگ) ۲- آهنگ  
 ۳- آهنگ (از مرهان) رجوع  
 تکلمات خون سود

**حجر** [ح] (ارج) حجر این امی نامی همان  
 در این امی است رجوع ۱- درین  
 این سود (الاصناف فی سیر الصحابه)

**حجر** [ح] (ارج) حجر این امی  
 الهی باوردی گوید که وی از پیش در  
 در الحیره شده شد (از الاصناف فی  
 سیر الصحابه)

**حجر** [ح] (ارج) حجر این القاسم در  
 وزراء فاطمه بن است و در سوال ساز به میدان  
 همداد و نه این است و از نام است (از  
 مصحح الاصناف فی سیر الصحابه)

**حجر** [ح] (ارج) حجر این از  
 طایفه عربی درین است طایفه ای او را اصحابنا  
 میماند که ما را (ع) در صحت بود و که  
 است وی از اصحاب است که در سیر صحابه  
 بود و بی دیگران او را از اصحاب نیز  
 میدادند او موسی گوید که اموی حر  
 این نام است لیکن صحیح است و در  
 حر بن اسلمی بوده و این صحیح اخباری  
 است (از الاصناف فی سیر الصحابه)

**حجر** [ح] (ارج) حجر این حر بن  
 صحیح درین نام فطری مالکی وی سال  
 ۶۱۵ درگذشت اوراست  
 مضائق الانوار و مسالك الارزاق فی مسائل

دانش و حران حصارث اصطلاح حقوقی  
 است هر گاه در اثر عدم اصحاب تمهید و انترام  
 پادشاهی امدام با امری عالم بشر و یا با واسطه  
 پذیرگی زبانی مادی با جسمی وارد شود  
 طبق معررات باید کسیکه حصارث را وارد  
 ساخته حصارث در میان دیده را در آن کند البته  
 دادگاه و حتی حکم حصارث میباشد که  
 حصارث وارد شده و مسلم باشد که از ناحیه  
 طرف بوده است

**حجران** [ح] (ارج) حجران  
 وی یکی از از کین صحت ادب عربی و از  
 مؤسسان اعصاب «تاریخ اهل العلم» در مورث  
 بود او نویسنده و شاعر و نمایش مجتهدی  
 بود که در شهری لبنان سال ۱۸۸۳ م متولد  
 آمد و سال ۱۹۳۱ در و بود در گذشت  
 نقاسی را از دوزن نقاس مشهور در پاریس  
 فرا گرفت معاصر بهائی هم به اروپا کرد و  
 انگلیسی را صومبی فرا گرفت و کتابهای باین  
 زبان نوشت از آن جمله است:

- ۱- المصون - السائین - الی - زمل و زنده
- ۲- یوع من الانسان - آله الارض - السائ و حقه
- ۳- الی که - ره مان انگلیسی است و کدایهای  
 در عربی است
- ۴- رساله فی الموسیقی
- ۵- الازواج المبرده
- ۶- الاصفاة المکسره این کتاب در مصر  
 چاپ و سید موسی هم بر حه شده است
- ۷- غرائس المروج
- ۸- الملوک
- ۹- دعه را تسمیه
- ۱۰- العواصف
- ۱۱- الدایع و الطرائف
- ۱۲- دیوان شعر اسماعیلی در اذنه صحت  
 درین صفت است حق آرازی و سعادت است  
 و در سوزنک چاپ شده است - حلال  
 سرساز و زبانی بروی او را از نویسندگان  
 دیگر معاصر ساروی مدرسه حیره امون  
 است که در و مورث به شرف است (از  
 مصحح المصنف و همان المصنف و الدر اصل العربی)  
 در مصحح المؤلفین - در این [ح] مصنف شده  
 و مصنف وی چنین آمده  
 - در این رحل من مصنفی بن سعد که -  
 او به موسی بن - در این الماروی الشافعی  
 الماروی تهیه شود رجوع به مصحح المؤلفین  
 والتجدید فی الادب العربی جلد ۱ ص ۱۳۷  
 شود

**حجران** [ح] (ارج) حجران  
 او نام المصلی العسری در این کتاب  
 صف از کتب انواع و آفاق آن میکند  
 و در مصر چاپ رسیده است (از مصحح  
 المطبوعات)

**حجران نظری** [ح] (ارج) حجران  
 فاضلی و کمال دعاوی بود و زبانهای عربی  
 و ترکی و روسی را صوبی میماند در بیرون  
 و ولد شد و در حیره المدرسه را تأسیس

حجروا از مورخان است در سال ۱۳۱۹  
 و برابر ما ۱۸۰۴ م در دمشق متولد شد  
 و مصر اراهم پاشا در خدمت دولت مصر  
 در عکا بود و سپس در بیروت خدمت دولت  
 عثمانی درآمد او است

- ۱- رساله فی وقایع اراهم و اهل مصری
- ۲- الاربعه عشر و السائین حبلوا بالاصفاة  
 الی سنة ۱۸۶۰ م وی سال ۱۲۸۸ هجری  
 برابر ما ۱۸۷۱ م درگذشت (از مصحح  
 المؤلفین)

**حصر آناه** [ح] (ارج) دهی است اردستان  
 حنظل عسلی چشم هندیجان شهرستان حرمشهر  
 در هشت هزار گری شمال خاوری هندیجان  
 است و راه اتومبیل و هندیجان نده ملا و  
 حلب آباد از کله آن میگذرد معطلی است  
 دشت و گرمسار و مازنی سکنه آن ۱۴۰  
 بن و آب آن محل از رودخانه زهره نامی  
 میشود و محصول آن ملام و شعل اعلی در آب  
 و حشم دازی است و راه آن در استان او به بل  
 روانه نیوسا گمان آنجا از ملام و نیوسا  
 (از مصحح حصر اعصابی ایران ح ۶)

**حصر آناه** [ح] (ارج) دهی است در حصر اعصابی  
 شهرستان کرمانشاهان در ۶۹ هزار گری شمال  
 کوردان و هزار گری چهارشکر واقع شده  
 و معطلی است و سردسیر سکنه آن ۸۰  
 بن است آب از چاه تأمین میشود محصول ملامت  
 حو با سدیم است و ملام اعلی در راه کله داری  
 در ملام و است ولی در باستان اقوام ملام  
 مرد در آثار این ده را حو آناه و شوشه  
 (از مصحح حصر اعصابی ایران ح ۵)

**حصر اس** [ح] ( )  
 یعنی که در روی سینه گاه لباسی کسند که  
 آراهم آگوسدان کله طاهره رشته بر کی  
 داند و در این زبان آراهم اولر گوید  
 (دری ح ۱ ص ۱۷۱)

**حصر اعلی** [ح] (ارج) لغتی است در  
 حصر اعصاب (باطم الاطمان) رجوع به حصر اعصاب  
 شود

**حصر اعصاب** [ح] (ارج) لغتی است در حصر اعصاب  
 (باطم الاطمان) رجوع به حصر اعصاب  
**حصرانی** [ح] (ارج) لغتی است در حصر اعصاب  
 نام مرشه وحی (از مصنفی الادب) (باطم  
 الاطمان) رجوع به حصر اعصاب

**حصران** [ح] (ارج) نام درسه وحی  
 لغتی است در حصر اعصاب (از مصنفی الادب)  
 رجوع به حصر اعصاب

**حصران** [ح] (ارج) معنی است از حصر اعصاب  
 عربی است که در فارسی معنی است بزرگ زبان  
 و از ده نگارم و روحانی که گوید برای حصران  
 حصارث وارد نماید یا به حصارث که  
 بر کسی وارد کرده بفرارد و این کلمه  
 را با صفا در سنی و کردن نگارم و حصارث که  
 در این شعب و در این گری معنی مردم  
 شن و گری معنی حوس نامی است



حضرت شیخ حبرئیل [ح. د.] (۱۳۰۱) هجری است در  
شهر نیریز، امام مرشد و شیخ زین العابدین  
نیریز  
حضرت شیخ حبرئیل [ح. د.] (۱۳۰۱) هجری است در  
شهر نیریز، امام مرشد و شیخ زین العابدین  
نیریز

شرح حالی از این شخص در هیچ جا یافت  
ولی یاقوتی در حوادث سنه ۷۷۰ هجری و هجرت  
شش که سال وفات یعنی بر شرف موافق  
هفته مرفوع شامی است در ضمن تعداد کسانی  
هنگام از وی روایت کنند یکی عیسی شیخ  
حبرئیل کردی را شرح کرده است و همین عبارت  
او چنین است : و زوی صه [ ای صی -  
الفاوی ] سخته من الله العقیما والعباد  
مهم الامم علاه الدین العطار و مهم  
الشیخ المبارک الماسک حبرئیل الکردی  
وهله سمعت الاربعین و از عبارت یاقوتی  
معلوم می شود که او را در شیخ حبرئیل  
کردی منظور متقدم در سال ۶۷۶ که سال  
وفات موافق است در حیات بوده معلوم  
ندرس و زیند برینة دستمه که از موافق  
روایت کنند تا بیچون یاقوتی در شیخ حبرئیل  
را بر این شیخ حبرئیل کردی سماع کرده  
و بوقت یاقوتی در حدود سنه ۶۹۸ بوده و  
حدافل صریحاً می در زمان سماع ساینه یارده  
حالی باشد سایر این شیخ حبرئیل بطور یقین  
در ۷۱۰ هجری است علیه السلام حبرئیل  
حیات وی از ۶۷۶ تا ۷۱۰ هجری است ( از  
حاشیه حدیث الارزاق ص ۱۱۱ ) و در حاشیه ص  
۲۴۰ هجری کتاب آرد

در حاشیه شش چون همور شرح حالی از  
شیخ حبرئیل بر عیون بودیم از تاریخ  
یاقوتی استنباط چیزی نگاشتیم ولی حد  
کتاب « مصنف المعتاد » که تالیف الدین  
فارسی آرا از کتاب « المختار المعدل » علی  
بازیح ابن العطار و استنباط سوده نسبت ما  
مختار و در صحنه ۱۷ کتاب مرفوع چاپ حدافل  
مجموعی از شرح حال وی مستطوف است که در  
حق مشهور « حبرئیل الکردی » سربلین  
عبر بن یوسف الکردی ابو الامامه المفسکی  
و کردی آنکه کنی یصح علی الشیخ محی الدین  
القرنی الاحادیث الارزاق الثانی له و کان دخل  
بغداد بعد انحصار سبع سنین ولد سبکه  
تلاب و عیسوی سنه ۳۰۱ هجری سنه تلاب و  
صربین و سنه ۳۴۰ هجری سنه ۷۲۳ در  
گذشته است ( از حاشیه حدیث الارزاق -  
ص ۴۴۰ )

حضرت شیخ حبرئیل [ح. د.] (۱۳۰۱) هجری است در  
شهر نیریز، امام مرشد و شیخ زین العابدین  
نیریز

بوالعالی حبرئیل آن شاه گودا حبرئیلی  
با تازیانه مدح گوید هر زمان از آسمان  
از زمین تا حرم کیوان ستمنامه جمع کن  
حمت او بر تراست از حرم کوان صد چنان  
رشدی سرقتی . ( مقل لسان الائمه  
عربی )

حضرت شیخ حبرئیل [ح. د.] (۱۳۰۱) هجری است در  
شهر نیریز، امام مرشد و شیخ زین العابدین  
نیریز

حضرت شیخ حبرئیل [ح. د.] (۱۳۰۱) هجری است در  
شهر نیریز، امام مرشد و شیخ زین العابدین  
نیریز

حضرت شیخ حبرئیل [ح. د.] (۱۳۰۱) هجری است در  
شهر نیریز، امام مرشد و شیخ زین العابدین  
نیریز

رسید و هنگامیکه نزد شیخ زین العابدین  
فرزید بر سر و دوشر داشت که هیچکدام  
پس طوع بر سپید بود و از فرزندانش  
وی جز عبدالرحمن مروح مشهور هیچکدام  
زنده نماند . او را کتابت نام

الاقوال العربیه من احوال الاشراف که صین  
معاصات امیران توحیدی در مجموعه که  
شامل می و سه رساله است سال ۱۲۳۷ در  
مصر بیهاب رسیده است ( از مجموع المطبوعات )  
و رجوع به الاعلام در کتب و قاموس الاعلام  
ترکی شود

- در اسما المؤلفین ذلیعات او شرح  
در آمده
- ۱- احصر المعصرات علی زین المقدرات
- ۲- اصلاح الاسما ص و ح و ح و ح معصی معصیات
- ۳- الذیاب المصنوعه - الاقوال العربیه ص  
احوال الاشراف - طوع الامان فی کتبه  
الاسماء ال - الثمرات المصنوعه ابواب المعصیه  
۶- الحداد اول الهیه بر ناصر العزیز ص ۷ - حقائق  
الدقائق علی دعوات المعانین - حداد مدنی  
۸- الذیاب المصنوعه من علم الموازی ص ۹ - رفع الادلکال  
مفهور المعرفی العشری غالب الاشکال -  
۱۰- السحابة علی اعدا ال - الاقوال المصنوعه  
فی الحکم علی الالکاب ۱۲ - کشف القلم ص  
و ح و ح معصیات المعصی الاول من دوی الارحام  
۱۳- آمد الصنط فی اعراب الشرط علی -  
الشرط ۱۴- المعصیه ص ما یضیق بالاسطیفة  
۱۵- مریة الحسن فی ذکاة الحداد ص ۱۶ -  
المسائل المعصیه علی الرساله المعصیه و ح  
آز از مروح و حواشی ( از اسما المؤلفین  
ص ۳۰۰ ) و رجوع قاموس الاعلام - کی  
شود

حضرت شیخ حبرئیل [ح. د.] (۱۳۰۱) هجری است در  
شهر نیریز، امام مرشد و شیخ زین العابدین  
نیریز

حضرت شیخ حبرئیل [ح. د.] (۱۳۰۱) هجری است در  
شهر نیریز، امام مرشد و شیخ زین العابدین  
نیریز

حجرووت

ارصنات جهانکه لاهوت عازرت دار نامت  
 پس اصافه در صفت حجرووت با امر این  
 اصطلاح اصافه مسمی نامم باشد (انتهی)  
 و در کشف اللغات گوید، حجرووت در اصطلاح  
 سالکان مرتبه وحدت را گویند که حقیقت  
 مصدیست و تعلق مرتبه صفات دارد  
 و در موصیج دیگر گویند، و در مرتبه صفات  
 را حجرووت خوانند و مرتبه اسماء را ملکوت  
 و صاحب امر آن را اسرار می گویند، بدانکه اهل  
 عرفانیت را دو مقام لاهوت است یعنی تجلی ذات  
 و لاهوت در اصل لاهوت و الا هو است حرف تا  
 زیاده او را چون عرس است و عبادت این قوم است  
 که چون کلامی محاط گویند، چیری زیاده  
 کنند و چیری حذف نمایند همان از حقیقت  
 معرووم مانند پس لاهی است یعنی است  
 تطبی صفات حیاتیة او را در او و هو اسم دانست  
 یعنی لاهوت مگر تجلی ذات لاهوت حدود  
 یعنی فراتست ز نام است که خارج از حقیقت  
 حد است و لفظ معام که اصافه آن را کنند  
 و گویند معام لاهوت با ساد معام است اما  
 معام ندارد و اصل این معام حجرووت یعنی  
 مقام بر و کسر حلاق و این معام فقط عالم  
 است که متصرف است از عرش تا نوری و حیر  
 و کسر هم در حقیقت جهت کسب و فقط عالم  
 را معنی از عرش معام است که بخلق منزل  
 و صفت دارد و این معام را در و کسر آن  
 گویند که گرامت اولیا و معجزات اسماء  
 هم از این عالم است و چون از معام در و کسر  
 برقی کنند مقام فراتست که لاهوت است و سید  
 و در عالم فراتست عالم حجرووت، یعنی حجرو  
 کسر کسر است اما در اعداد در عالم حجرووت  
 اگر حجرووت مشغول شوند از فراتست  
 معنی از تجلی ذات، باشد، یعنی پس از آن  
 مستور میباشد (انتهی) و حیرت بدین  
 است آنکه در جمیع السلوک در حقایق جامع  
 صف که حاصل حلاق چهارده بدین مرتبه  
 شهر

یکی منزل که آن ناموت نامست  
 بر آن اوصاف حیوانی میباشد  
 دراه برست بران شارب  
 بدیده چهار، رل با عازرت  
 از آن منزل اگر خود نگذرد کسی  
 و سید در دوس منزل ملک پس  
 در آن عالم چو او معرووم گردد  
 ملائک آسمان مکشوف گردد  
 حور و کبریا در آن ملکوت  
 دستدر سوس منزل معرووم  
 مقام روح بر من حدت آمده  
 نشان از وی نگفین عرب آمده  
 در آن منزل بود کشف و کرامات  
 وای اند گدس بران معانات  
 اگر در او معنی پس آید  
 نظر کردن بر او هر گز نشاید  
 بود دیگر نماند در گذشتن  
 تاب نوبه، اول، دل، شستی

تکرر (ناظم الاطباء) کتاباد، حوت  
 (ناظم الاطباء) کمر، سر کشی کرنا،  
 حجریه (منتهی الارب) حجرووت [ح]  
 حجرووت [ح] (افرد الموارد) کلمه عربی  
 دخل است و از آدای گرفته شده است  
 (ارثو، اللمة ص ۴۹) [ح] حجرووت، سلطه  
 (افرد الموارد)  
 احتشام، در قلال (ناظم الاطباء)، دی  
 الا و الحجرووت (منتهی ص ۲۹۸) مساحت  
 حجرووت او سعاد (سند نامه ص ۲)  
 [ح] آسان (ناظم الاطباء) [ح] حلال و حجرووت  
 ارباع (بافتاش حروف) [ح] اصطلاح  
 حجرووت یا عالم حجرووت عالم عظمت و حلال  
 اسمای صفات الهی و مرتبه وحدت را گویند  
 که ضعف مصدی است و تعلق سورت صفات  
 دارد (از عباد اللغات) (آندواج) مقابل  
 با سوس و لاهوت و ملکوت و لما است تحت اخبار هم  
 وحدت و الله مردنا فالکریا اسم هوی بطلاق  
 الحجرووت، تحت شعاعه دو سطر در (حکمة  
 الاشراف مصحح هاری کرس ص ۲۴۶)  
 معادل عالم لاهوت، مقابل عالم باسوت،  
 معادل عالم ملکوت، در اصطلاح جوهر عالم  
 گرومان معنی عالمی که در آن حر ازاده و  
 عیش الهی رازده حکم مساحت مسیح  
 - باب الهی سهروردی گویند  
 عوالم برد سکناسه باشد، عالم عوالم  
 که عالم حجرووت است و عالم عوالم که عالم  
 ملکوت و عالم ملک که عالم احرام است  
 (رساله فی اصعاد الکلیا، با مشح شعاعه)  
 الهی سهروردی ص ۲۷)  
 سیدة ابوطالب یکی حجرووت عالم عظمت  
 است که منظور از آن عالم اسماء و صفات  
 الهیه است و معنده اکثر عالم اوسط است  
 که روح و مصطفی امام امریاب سعاد  
 (از سر باب)  
 در کساف اصطلاحات موسی چند آمده  
 و در مصحح السلوک گویند ملکوت در  
 اصطلاح شرح عازرتس از مرز از عرش  
 الهی بار بر زمین و آنچه از احسان و معانی  
 و امر این عرش در زمین ماست و حجرووت  
 ماسوی ملکوت را مانند حیوانکه دلیلی  
 گفته و برخی از مردگان گفته اند که سیدگان  
 از در جهان هستی از خود احتیاری دارند  
 سحر دانکه نام ملکوت است عال نامت همگی  
 اما از اوست داده و محدود شود که هر  
 حواس او اهل بازمه حجری خواهدد و مع  
 از اراده او حالی مایه پیرامون معجزه اراده  
 نکرند و عازرت دیگر  
 مد کلام حان و دل و رکف  
 جسم رحیم و گوس بر فرمان  
 (انتهی)  
 و در اصطلاح مکتوبات حجرووت عازرت

معروف با تاریخ حجری است در این کتاب  
 حیوانات اواخر قرن دوازدهم حجری سید  
 آمده ولی یازده از و طایع متصل و تعلق  
 شرح شده و یازده دیگر با سمال بر گزار  
 گردیده است و همچنین ترجمه شرح حال معنی  
 او مشاعر در آن ساطع شده است کتاب  
 شریک عالم منسوب شده و بازان آن و طایع  
 سال ۱۲۳۶ هـ مسافه حجری، حجازم آن  
 در ولایت مصر بچاپ رسیده و در صوم  
 آن موسوم به «تاریخ العرب سابقا و الحاضر»  
 در سال ۱۸۷۸ م نگاشته و تصحیح صاحب  
 انتشار حرمة مصر در اسکندریه در مطبعه  
 حرمة مصر بچاپ رسیده و در حاشیه تاریخ  
 کامل این اثر در سال ۱۳۰۲ هـ بچاپ  
 رسیده است این کتاب توسط، مسیح ملک  
 حضور مکی و ناصر بر کسب ملک و در اتمیل  
 کسب ملک و اسکندر بک عموی حرامه  
 رسیده و در سال ۱۸۸۸ م در جلد در  
 مصر بچاپ رسیده است  
 در معجم العربی من معجم دوله العربیست  
 (این کتاب منسوب به عبدالرحمن حرمتی  
 است) یکی از دوسان حجری نام مسیح  
 حسن بن محمد مشهور بظاهر عثمانی از معجم  
 و بشر که با کتاب مرزب معام است  
 ملحق کرده و در دوق کتاب آورده است  
 در سینه خطی این کتاب که در کتابخانه  
 سلطانیه موجود است حسن نوشته شده که این  
 کتاب در سلج ماه شعبان سال ۱۲۱۶ پایان  
 رسیده است ولی برخی برندان در آن کتاب  
 العربی ح ۴ ص ۲۸۴ ملط گفته که این  
 کتاب در مصر بچاپ رسیده در صورتی که  
 تنها ترجمه فرانسه کتاب مرزب مکار در  
 سال ۱۸۳۵ م در اسکندریه و تکمیل در  
 یاد پس در سال ۱۸۲۸ م بچاپ رسیده است  
 و نگاشته از کتاب، ملک جمهور العرب سابقه  
 و لایع تألیف سولان بوسف بر کی صفت  
 آن شده است (از معجم المعطوات) و  
 رجوع به الاعلام در کلی، ناموس الاعلام  
 بر آن شود  
 حصر گرشلی - [ح] [ح] (من مرکت)  
 حیران کردن، نایب کردن معنی در آن  
 مادی ناموسی را بر طرف کرد  
 بر حجاب سجدت که حالت را معنی بر  
 کرد (کنسار)  
 حجرووت - [ح] [ح] (ع ۱) حجرووت [ح]  
 [ح] (افرد الموارد) رجوع به حجرووت  
 [ح] [ح] شود  
 حجرووت - [ح] (ع ۱) حجرووت [ح]  
 (منتهی الارب) کرنا (منتهی الارب)  
 رجوع به حجرووت [ح] [ح] شود  
 حجرووت - [ح] (ع ۱) رجوع به حجرووت  
 (منتهی الارب) (انتهی) عطف، کسر  
 (افرد الموارد) عطف و مرزگی، کسر  
 (آندواج عباد اللغات) عطف، مرزگی



در آن حالت مقام نورانی است.  
 روحانی آب گل اوردید باشد  
 جوگر در خان رطل از عیون پاک  
 و معجز عالم لاهوتی پاک  
 در آن سرور چهارم جستجو  
 باشد با خدا هر گفتگو  
 مقام بر سر دل می باشد  
 هر آن کس و مکان دیگر جهاست  
 سو و حق رسد آنجا چو مالک  
 شود بر حمله اشیاء مالک  
**(کتاب اصطلاحات هرون)**  
 از اول حلقه کل در آن گردیدند  
 کظهرش الهی گفتند  
 گروهی علت اولش گفتند  
 گروهی آتم میس که مد  
 مرا در آنم حرورت نام است  
 که هر یک مکرم زبان معاص  
 ماهر حرورت  
 منکب حرورت و معاصم القرآن  
 ماله ملکوت و مدع الارباب جانی  
 بحر و رس که در عالم کم است  
 اول ما آسمان پاک دم است  
 درسته نام حرورش احد  
 یا به تعب و بکتوش اند  
 عطامی  
 ترکبات  
 باد حرورت کمانه از صورت و کار  
 نومی همه مردلات ولو مد  
 نام حرورت در مردک جانی  
**حرور** [ح] [ج] میان حرور است  
 رجوع به حرور شود  
**حرور** [ح] [ج] [د] حار است مردگ  
 بر انداز در آن گوید (برهان) (آندراج)  
 و نژادی بی معنی هم منظر آمده است  
 برورین معبر باشد (برهان) (آندراج)  
 تشی (شده امتری) حاروری است  
 که در پیشش مانند درک خارهای سر به  
 چون کسی صدش کند موذرا ، مشاهده خارها  
 چون بر جهند و در اندام فایده بسند (از  
 شریانه منبری) خارست بر انداز معده  
**(بازداشت مولف)**  
**حرور** [ح] [ج] [د] [ه] (ح) است در حار  
 رجوع به حار اول شود  
**حرور و معالنه** [ح] [ج] [د] [ه] [ز] [ک] [ل] [م] [ن]  
 عطامی علمی است از هرون حساب که دانسته  
 می شود مان مداری از مجهولان عدد  
 براند کردن و کم کردن اعداد در معادلی  
 معالون ، که در در اصطلاح این علم بعضی  
 ریاضه کردن است و معالنه بمعنی کم کردن  
 و سامع کردن (عاشق اللغات) (آندراج)  
 علمی است که در آن معاد را چون از مقام  
 بواسطه حرور ، آن منکند و عرس از آن  
 ایجاد و همه حل مسأله است که بر سطح  
 معادیر باشد و این علم را در حقیقت علمی  
 اسلام اختراع کردند ، هجدهن ابراهیم حروری

مسامع معصوم دوائی حله علمی بدین  
 علم معنی دانند و حوازمی برای مأمون  
 کتانی در آن علم بصیغ کرده است و  
 در حال ۴۴۹ هـ دانشمندان فرنگ این علم  
 را از شبلی اسلام اند کرده (ارباب علم  
 الاحیاء)  
**حروری** [ح] [ج] [د] [ه]  
 حر و معالنه چی باشد چون بپرهایی باشد  
 از گونه های مختلف و متعدد بر این یک با  
 دیگر باشد که در آن بر او در آن است  
 شده و هجدهن از است ایستاده پس بدان  
 که اگر از یک پله بر آید چری مردانم از  
 دیگر پله هجدهن از ناند دانش فاند لره  
 ماصود راست معاند و حلق میان ایشان ماسف  
 نخستین بود و در اگر یک پله چری بر  
 فرایم مدیگر بر هجدهن مراند حرورین  
 اکنون چون مدوسو حر فای معاصل شود  
 با اندازه یک تا دیگر برابر و یک سوی کمی  
 فاسد آن کمی را تمام کند و بر دیگر سو  
 هجدهن فرایم و این را حر حواصد و  
 و در آن چنانست ، الا که کم و بیش بود  
 و چهارده در از کم و بیش سوره هجدهن  
 آهن دوازده قدم کم او یک ناند بر این  
 چون حر حواصد م کردی چهارده دیار از  
 یک سو تمام مانه در بر است و در دیگر  
 سوره چهارده دیار فرایم ماسرده سوره  
 آهن و چهارده دیار کم دوازده قدم شود  
 آنکه بر این سوره هجدهن کم این دوازده قدم  
 منکم از است حله و بر دیگر سو هجدهن  
 فرایم حاصل شود از سوی حر صد و دوازده  
 قدم برابر سرده است آهن و چهارده دیار  
 و اما معالنه است که بهر دو سو نگریم ،  
 اگر آنجا حرها بود از یک گونه کمتری  
 ، کم و در آن یک سوره است هجدهن  
 ، کم و در سوره او املک سوره سوره دوازده  
 درم است و در دیگر سو سوره سار آهن و  
 دوازده درم چری که بهر دو سو از یک  
 گونه است درم است و کمترین دوازده  
 است آهن را منکم و از بیشتر که نندیک  
 سو انداز است هم دوازده انگست معالنه  
 درم برابر سرده سار آهن حر و معالنه  
 بر سه حر همی رود بعضی هجدهن است  
 حریده می نام دیگر و دوم هجدهن است که  
 سحر ناشعالمی را و سوم هجدهن است که مال  
 باشد سحر را (قراب) [م] [ن] [ز] [ح] [د] [ه] [و] [ز] [ک] [ل] [م] [ن]  
 رجوع بکنند حر در هجدهن لغت نامه و  
 کشمش الطنون ح ۲ ص ۲۲۱ و تاریخ سدن  
 حروری دوازده ح ۳ ص ۱۹۵ و خاص العنون  
 ص ۱۸۰ بعد شود در نسخه حر و معالنه  
 دوا اسلام  
 ملیهای اسلامی و توره اراد آن در وضع و  
 شرح علم حر حق ندم نازند ، سلیمان دو  
 کتاب حر علم حر از او می بر می خرجه کردند  
 که یکی نالف دیوانه و دیگری نالف

ار حوس بود ، ولی اکنون علمای من تشخص  
 دانند که دو کتاب حر بود چس مسمی بوده  
 و اساس علم حر را سلیمان وضع کرده اند  
 و آنچه مسلم است آنست که مسلمانان پس از  
 اقتباس اعداد هندی علم حر را وضع کرده اند  
 مشهورترین آثار اسلامی علم حر کتاب ر  
 و معالنه حوازمی است که ظاهر آن از اصطلاح  
 از علم حر در یونان و ایران و هند و عربی  
 را استسراج کرده است بطور کثیری حوازمی  
 جامع افکار و آراء علمای هند و ایران و یونان  
 در آن موضوع میباشد ، مسلمانان کتاب  
 حوازمی را منکر شرح کرده اند ، ابو کامل  
 شعاع بن اطم و ابو الفوّه بود حامی سردر حر  
 عالمی دزده ولی بیشتر نالف بود حامی در  
 حساب است ابو حفصه دینوری موسمی سال ۲۸۱  
 و ابوالدین حر حسی موسمی سن ۲۸۶ هـ  
 و صره در در علم حر اما هائی نوشته اند  
 و هر یک آن علم حر را از مسلمانان استفاده  
 کردند (از نسخه تاریخ تمدن حروری  
 زندان ح ۳ ص ۲۹۶ - ۲۹۷)  
**حرور** [ح] [ج] [د] [ه] [و] [ز] [ک] [ل] [م] [ن]  
 معاد است (معنی الارب)  
**حرور** [ح] [ج] [د] [ه] [و] [ز] [ک] [ل] [م] [ن]  
 است (از معنی الارب)  
**حرور** [ح] [ج] [د] [ه] [و] [ز] [ک] [ل] [م] [ن]  
 معاد است (معنی الارب)  
**حرور** [ح] [ج] [د] [ه] [و] [ز] [ک] [ل] [م] [ن]  
 دی معاد است (معنی الارب) و در معاد و در  
 معاد معنی است که از اجزاء معاد هم الهی از استکل  
 است (از انسان الی الان ح ۲ ص ۹۴)  
**حرور** [ح] [ج] [د] [ه] [و] [ز] [ک] [ل] [م] [ن]  
 سر کتی کر را (معنی الارب)  
**حرور** [ح] [ج] [د] [ه] [و] [ز] [ک] [ل] [م] [ن]  
 کر یا (معنی الارب)  
**حرور** [ح] [ج] [د] [ه] [و] [ز] [ک] [ل] [م] [ن]  
 که آرا و بانی اولی طون (۱) نام د (از  
 معراج ابن بطوطه ح ۱ ص ۱۰۹) و هلاسی  
 آرا او نامه نامه هجدهن معنی آن که  
 این حساب جامع السع است و رجوع به  
 معراج ابن بطوطه ح ۱ ص ۱۰۹  
 و لغت معنی اسم بانی است طون است  
 حور انکس و در کتب حور انکس و  
 بعضی در موی و هجدهن و می کل و در  
 است و در دو - هجدهن و در اول و دوم گرم  
 در و معنی نازو فکر و حوا و معراج و  
 جهت صرف کردن حور و نام حراسا  
 سر آ و صباراً و شرف دوزدهن از سر و  
 عمل و بار هجدهن آن نام و گوید بخش را  
 چون از راههای دوست طح باشد معنی  
 گوید در نام ملاصق می سازد و معنی  
 راهب بر باره حور دانسته اند (معنی حکم  
 مؤمن) و رجوع به معنی الارب شود  
**حرور** [ح] [ج] [د] [ه] [و] [ز] [ک] [ل] [م] [ن]  
 نامه است

(۱) Holostein

در آسیا راجوع به سقاهدمشقی من  
۱۰۱ شود

حسریه . [ح ر ه] (یا) نامهندی  
مادرمسی است که گنایه از ستاره عطارد  
است راجوع به حقیق مالهصد من ۲۶۱  
س ۱۰ شود

حسری . [ح ی ی] (رامسوب) مقابل  
قدوی ، خلاف هدی هدی ، سرودی  
ه راجوعی ه راجوعی || گسکه پیرو  
عقده حسریه ه پیروار مذهب حسریه آنکه  
به حسریه معتقد باشد

موجد - ری قول و هدی فعل باشد

حلالی حسری  
گفت مؤمن مشوای حسری عطای  
آن خود گمی باک آردم جواب  
مولوی

مرسوا کی پشمان دینه

مرچمن حسری تور حسینه  
مولوی

هیر بهوان رب بنا او بیسی  
نامگر دی حسری و کر کم تنی  
مولوی

راجوع به حسریه

حسریه . [ح ر ه] (ع ر ه) کمرید ، کمر ، سر  
کشی (از منتهی الارب)

حسریان . [ح ر ی] (یا) جمع حسری ،  
پیروان مذهب حسری معتقدان حسری  
دری مناسرا رهان گمت شر  
کر جواب آن حرمان گشتند سیر  
مولوی

راجوع به حسریه

حسری ناییب . [ح ر ی] (یا) نام  
قریه هندیهان

حسریه . [ح ر ه] (یا) شرح طه من محمد  
حلی شامی معروف به این مینا است وی  
باب معدنی بود و در ۱۱۳۱ هجری  
و منجم صاری را از سراج آن امسال حسری  
استماع کرد و عمری را از سراج عبدالعزیز  
مرا گرفت و سپس خود بازگشت و باعاده  
مشغول شد او را است

شرح و اسماع بدر ، طی اسما اهل بدر  
که شرح عبداللطیف الماھی الحسینی اصل  
آرا حسر کرد و در سال ۱۱۶۴ آرا  
نیایان رساند و در سال ۱۲۹۴ در بولای  
بطنع رسد (از منجم المظهوران)

حسری ضلی . [ح س د] (مس -  
مرکت) پیرو عقیده حسریه من هان  
ح ر من ، کس حسریه منی را رگرتن  
در هر آن کاری که ملت بست و حواس  
اند آن حسری شوی کاس از حد است  
مولوی

حسریل . [ح ر ی] (یا) منی است در حسریل  
(منتهی الارب) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) نام عرشه وحسی  
امتی است در حسریل (منتهی الارب) راجوع  
به این کلمه شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در  
حسریل (منتهی الارب) (آندراج) راجوع  
نکله مرور شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود من کن حدوا فیه و ملائکتک و رساله و حسریل  
و منکال الحج (قرآن کریم سوره ۲۲ تا ۹۲)  
رنگه - ریل است تیش راطی

مردانش وحسی از آن آمد بر دم  
ساحلی

سراصل همراش وهم مشقت  
مراقب است و حسریل همراش است  
اوحسی

فارگی از شهیر حسریل ساخت

مادون از نال اسراصل ساخت  
طامی

ظن چون - ریل گوید احدا  
گریگی گامی دم سووردمرا  
مولوی

چنان گرم در نه عرب تراند  
که بر سدره حسریل و بارمانه  
(بومستان)

یر حسریل را ایضا سوورند  
مدان ما کوردگان آتش مرورند  
حافظ

حسریل . [ح ر ی] (یا) اسم الاوامی الازلی  
مطب و سراج معاصر این حلکان است وی  
عسی و از مردم از مل بوده و در او امر ما ششم  
و او اول مائت هضم سرشته است (تاریخ این  
حلکان من ۱۰۹ س ۱۴)

حسریل . [ح ر ی] (یا) این بحثشوه همان  
ح ر یل من بحثشوه است راجوع به اصل  
سود

حسریل . [ح ر ی] (یا) اسم حسریل  
همان بن محمود بن عثمان النکعی وی  
کتاب «مقدمه» امی المثل را شرح کرده و  
آرا در کتاب التعمده می شرح المقدمة  
نابده است (کشف العنوی)

حسریل . [ح ر ی] (یا) امی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به  
حسریل شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) حسریل  
برنا است بن سب العنسی و حنقلان  
(از منجم اللیل و مر اصدا الاطلاق) در درگی  
است در سرزمین العنسی در سمت العنسی حب  
مشهد اراهم حنقل (از اللیل می تهدید  
الاسان)

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است صاحبان

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

از آن دعاست احمد حسری مشرقی  
(از منتهی الارب) - رانی ، هجرت هدی  
مرعرقاس (از منتهی الارب) یا قوت آرد ،  
حسری نور سنیابا [ح ر ی] از مر اسطلس و ما حه  
مراد است [ح ر ی] که آرا حسری شامی  
هم نامند و برخلاف قناس منسوب بلای با  
حسری گوند (منجم اللیلان)

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود

حسریل . [ح ر ی] (یا) لقی است در حسریل  
(منتهی الارب) (آندراج) راجوع به حسریل  
شود



و حیث بر آن اگر توصیف کند تشبه قایل  
گردیده اند پس از دخول سد گار بعد هشت  
و خود هم هشت و پنج و هم ساکنان آن نامی  
خواهند گردید با حدی که کل من عابها ان  
و یعنی و هر یک می طلال و الا کرام در باره  
حق هر اسه صادق آید و با معرله در حق  
ذوقیت و بطق کلام و ایضا معرفت عقل  
قبل از ورود هر چه شرح اتفاق دارند  
و ایمان حریفه صالحه باشد و اما اهل سنت  
و جماعت و هم چون فرق بخاریه و صرازیه  
سیر به متوسطه یعنی هر ساله هفت و شصت  
پون حر و نور پس اند زیرا آنان برای  
سدگان اسات کتب گردیده و آنکه تأثیری  
ندارد گان داسه باشد کدما می شرح البواص  
حریفه . [ح ت ری ی] [ع ل] کرم  
سر کشی کرم یا (مهی الارب) بر گواری  
(بهار) حریفه [ح ح زیدی] (مهی -  
الارب) حریفه [ح ح زیدی] (مهی -  
الارب) حریفه [ح ح زیدی] (مهی الارب)  
مجموع بدیل هر یک از کلمات فوق شود  
حریفه . [ح ح زیدی] (مهی الارب) کرم  
کشی کرم یا (مهی الارب) حریفه  
[ح ت ری ی] (مهی الارب) حریفه  
[ح ح زیدی] (مهی الارب) حریفه  
[ح ح زیدی] (مهی الارب) حریفه  
مجموع بدیل هر یک از کلمات فوق شود  
حریفه . [ح ح زیدی] (مهی الارب) کرم  
سر کشی کرم یا (مهی الارب)  
حریفه [ح ح زیدی] (مهی الارب)  
حریفه [ح ح زیدی] (مهی الارب)  
مجموع بدیل هر یک از کلمات فوق شود  
حریفه . [ح ح زیدی] (مهی الارب) کرم  
آدمی و اهل مجتازند اسه طامه از حکما  
که گویند سده را احتیازی است هر  
سید شریف چس گویند، این کلمه مأخوذ  
از حر یعنی اساد فعل سدگان جدا است  
و ایمان دو گروه یکی حر به متوسط که  
برای سدگان در اعمال به «کس» فائزند  
مانند امریان دیگر حر به معنی است که  
هیچ آری برای عند در اعمال یافتند دارند  
مانند حر به (از بر غات) و رجوع به امرالی  
ماه من ۵۹ - ۶۵ و جانان بوعنی و کلمه  
«حر» در همین لغت نامه بود  
مهی . [ح ح] (ع من) عطری شمس  
من با عورس گردن (ارمهی الارب)  
حر از حر عطری شد با خشک وی با عورس  
گردید (مهی الارب)  
حریفه [ح ح] (ع من) مرد جن (مهر  
الموارد مهی الارب آندراج) اندیش

(مهی الارب آندراج) . [ح ح] (ع من) عطری  
الارب آندراج (ع من) عطری (مهی  
الارب آندراج) حریفه (مهی -  
الارب آندراج) || بدل (مهی -  
الارب آندراج) || (ع من) خوردن تمام  
طعام ولی این کلمه را باید معنی هر چه نگاه  
ندیده ام (ازدی)  
حریفه . [ح ح] (ع من) دادن کسی را  
پارچه زمال (مهی الارب) || (ع من) عطری  
پاره  
حریفه من ماه دره یعنی پارچه زمال خوردن  
برای او جدا کرد (از امرت الموارد)  
حریفه . [ح ح] (ع من) کندن خاطر با سرده  
دل و گران روح (از اقرب الموارد) مهی  
الارب آندراج) || طاق (مهی  
الارب آندراج) || بدل (مهی الارب  
آندراج) || ما کس (مهی الارب  
آندراج) || همکاره (مهی الارب  
آندراج) || (ع من) (از اقرب الموارد)  
مهی الارب آندراج) || کج (از امرت الموارد)  
مهی الارب آندراج) حریفه [ح ح] (ع من) [ح ح]  
و عوس [ح ح] (مهی الارب) (مهر -  
الموارد آندراج) و رجوع به زدی شود  
حریفه . [ح ح] (ع من) کج و گوز  
که بدان سده به کس و مریب معنی است  
(آندراج) حریفه کج (ازدی)  
هو حمر الحن صفا یعنی اسه منت و ادا  
احرق اورداد لطافه (مقاله ماه کرم نامی  
فانون اوعلی چاپ طهران صفا ۱۷۵ سطر  
۱۶۶) با سرمانده  
در معرله الاذنه هیچ جسم به خط کرده و پس  
آرد عارضی آرا سنگ کج نامند مانع  
آن سنگی است و جو مریب آله است و دو  
طاعت که با سالی از روی هم جدا گردند  
قدم اندیش کنی سد بر ای صفا می دادند  
مهر بر ای صفا کی گفته است که نامی می الیه به خلقی  
است که هیچ کامل ساهه و معنی گفته اند  
است که غالب آمدند آن اجرا بر اسه و حجر  
گفته و این را اسفداج حاسی نامند و دوم  
شرح رنگ حریفه و سوم به صفا می و هر  
براق و این حر کج است که بخته گویند کج  
از آن مسازند بدترین آن شرح است  
و الحمله طبعیت اسام آن در سوم مریب خشک  
و معنی در اول چهارم خشک گفته اند افعال  
و حواس آن فاس و معوی و صناد آن با  
حر که فاس و ملحق حرافات و مری و  
حاس خون جاری از افعال مریب و زهر مریب  
و اسفداج امر اس الراس طلای آن مفرد و ما  
سپیدی جم مریب و از آس جهت قطع  
سلاخی خون و امر که بریشانی صفا حریفه  
رغاب و ما کل از می و عمن و لجه اس  
و آب مورد و سر که جهت حریفه و علف العن  
طلای آن مانندی جم مریب جهت زنده مریب  
و مع رجس مواد معشهور با آب کشر جهت  
دفع مریب و از اول جمله مریب و از حواس

آن است که چون با زو جی زهر و اسان بوز  
وشت نامی سایه بوز کلاه و بونته نامی  
مانند رائل گرداند و مرا حها و مریبها  
قلع چوک و پیری است  
طلای آن بر مواج صفا حریفه آن مؤخر است  
مصارف آن آشامیدن آن کشفه است مصافق  
و خشکی دهان و عولج و تریاق آن آشامیدن  
ماه الصل و اشای نامی و صفا حریفه مریب  
ناره و ما و که پس آشامیدن دفع زهر  
مفقوما در خلط و حب السبل و فی مریب  
اگر صفا حریفه گردند و سالی آن پر دارند  
و در کثیر امر اس و بدایوی سر ماه اسفداج  
و عوش از آن است و سفد آب حواسین در  
حسب افعال قویتر از همه اسام و نهایت  
فاس و زجاج و صفا حریفه است (از  
مهرن الاذنه) و زهره زکات این مریب  
صفا آمده است  
حسب همان حن و حن همان حسه است  
و آن سنگ حسه و بر ای است که حسه و  
شرح و صفا حریفه و هم امر را امر اس  
گویند حسه البراهین و آن از افعال سنگی  
زهر است رجوع به زکات این مریب  
حریفه و ترجمه حسه و لب ماه کلمه  
صفا می شود از سوم است (مانند اسفداج)  
حریفه [ح ح] (ع من) ستردن موی را  
(مهی الارب آندراج)  
حریفه . [ح ح] (ع من) [ح ح] مریب  
دل نامند صفا حریفه و شرح ۲۶ و ۲۷  
۱۷ و اول مریب ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و اسفداج  
۲۹ (ناموس کتاب مریب)  
حریفه . [ح ح] همان حریفه است [ح ح]  
رجوع به حسه شود  
صفا حریفه [ح ح] (ع من) همان حریفه [ح ح]  
است رجوع آن کلمه شود  
حریفه [ح ح] (ع من) حریفه نامی در خوانده  
شده است اول یاد ماهان ۱۵ و ۲۲ و در  
مردوم شمالی مریب نامی و معنی است  
و آیامی که در دوم یاد ماهان ۲۳ و ۸  
رگرا ۱۴ و ۱۵ مد کور است دلالت  
طول از صفا می بودا و این نامی مریب و در  
حسب سده داود در فلسطین حسه با صفا  
ایشان را هر یک دار دوم مریب ۲۵  
و آن بر از حسه حاله است که مریب  
یکی از نهای که شمال حواس در وادی  
سود است و معنی است آرا حریفه [ح ح]  
و حریفه [ح ح] مریب گویند (ناموس کتاب  
مریب)  
صفا حریفه [ح ح] (ع من) مریب مریب  
اول و از بیچ ایام ۴۹۹۲ (ناموس کتاب  
مریب) و رجوع به صفا حریفه شود  
صفا حریفه [ح ح] (ع من) یکی از مردان - خط  
بودا بود و معنی است که اسم مکان هم  
باشد (ناموس کتاب مریب)



جبل

**جبهه ان** [ (راج) ] یعنی است  
 در مدنی مقله دمشق (از فرهنگ  
 ایران باستان ص ۱۷۵) رجوع ایران  
 باستان شود  
**جیب علی** [ (راج) ] نام محله ایست  
 در استاسول که در تداول منطقی آفرین  
 تعلق کند رجوع به ناموس الاعلام بر کبی  
 تهرود

**حصون** [ (ح) ] (یا) سری مله باشد  
 (ناموس کتاب معنی)

**حصون** [ (راج) ] یکی از شهرهای  
 بزرگ من یاه سان بود صفحه ۱۸  
 ۲۵ که ۴ می هادون دانه شصت و شش  
 ۱۷۲۱ و مسافت پنج ماه میل شمال  
 اورشلیم واقع است جوان که در این شهر  
 بود از کثرت در کبی و در اندیشی  
 موسی بن نون عهد صلح را استوار نمود  
 صفحه ۱۵ - ۲۹ و حون سلاطین  
 بهنگاه آمویان - ربه ایسان در ارم شدند  
 اسرائیلان برای یاری ایشان مساجد  
 آمویان را زدند و باره زمانه صفحه  
 یوشع ۱ و ۱ و اثنا ۲۸ ۲۶ و در  
 اواخر سلطنت ناود و اوایل سلطنت  
 سلسان مسکن جداوند در حون می بود  
 اول نوازج ایام ۱۶ ۲۹ ۲۹ و در بهلولی  
 آن حوس عطشی بود دوم سوس ۱۴  
 که رو آب آب بر را در حوانی آن مرتب  
 داد و نور بست که همان آجای سازی  
 باشد که در زمان ۱۲۱ ۲۱ مد کور است  
 و همسنگ سنگ زرگه که در دوم  
 سوس ۸۲ مد کور است قصه از آن  
 موسی باشد که از گازی ۲۴ مردان  
 داود و شوش که در آنجا هلاک شده  
 هستند حون را صلا الحبت گویند  
 و بر مراد منی واقع است و در نقش بل مطرف  
 سرفی حد است و آتش بعضی که مکتب  
 و می بدم مرس دارد جاری باشد و شکی  
 نیست که این حوس همان حون باشد  
 اما دشت حمون در حدود حمون بود  
 بواسطه امکا اسرائیلان در آنجا ر  
 پادشاهان بهنگاه مطرف کشید مشهور  
 است و هم زامیه قصه دیگری که در  
 صفحه ۱۰ ۱۲ مد کور است در  
 آنجا روی داد و احتمال سرود که داودان  
 شهرهای چهارگانه که در صفحه ۹  
 ۱۷ مد کور است نامیکدر معاهده سرود  
 معال صحنه یوشع ۱ ۲۱ سکته حمون  
 را حمون گویند دوم سوس ۲۱ او  
 ۲ و (ارقاموس کتاب معنی)

**جبهه** [ (راج) ] چندی است  
 اسم نامیده شده است  
 اول حقه که همای بود و صفحه ۱۵

۵۲ که صد است همان - مع حاله باشد  
 که مسافت ده میل شمال حرون واقع است  
 دوم حنن یا من صفحه یوشع ۱۸  
 ۴۸ و سر خارزان ۲ ۱۰ و اول سوسیل  
 ۲۰۱۳ همان بل العول حان که مسافت  
 چهار میل شمال اورشلیم به نالی میرود  
 واقع است  
 سوم حقه تناول اول سوسیل ۱۰ ۲۶ و  
 ۱۱ ۱۵ و ۳۴ ۱۰۲۲ و ۲۳ ۱۹  
 و اثنا ۱۰ ۲۹

چهارم حقه در مروج سر داودان ۲۱۲۰  
 و در دست که همان صح باشد (ناموس  
 کتاب معنی)  
**جبهه** [ (راج) ] گاهیست و به نام  
 ایست (فرهنگ اسدی)  
 روش انوسان در پیش تو گسی

پنهان گشته است و رحمت گفتار  
 منجی (مقل فرهنگ اسدی)  
 آن رس است حقه بلان خانه هاس  
 وقت حجاج در حرمی آن که در دست  
 طای  
 رسای گویند مردم سر آمد و جلا ما تقدم  
 یا به عن گویند پس حجت و صورت به  
 حدیم عن لعی یا صحنی است (با دناشت  
 مؤلف)

|| بوسک و بهالی سر کس و مدرس  
 حشر بهالی و مکا و مابند آن  
 || آشفته زواید و زغال (یاد داس  
 مؤلف) حبوب رجوع به حنون  
 شود

**حجون** [ (راج) ] (یا) امب مشوای  
 کان مری است رجوع به اجوان و  
 اشک رود کبی ص ۱۸۹ شود

**حجون** [ (راج) ] نام یکی از پادشاهان  
 مرتان مری است که در ۶۱۸ تا ۶۱۹ م  
 جای برادرش دشه کوشی حان مری  
 رسد مشر محل امام او در حوصع  
 معروف به هراوچشه در سال نامیکد  
 بود و ما براسل جنگی کرد ولی در حال  
 ۶۲۸ م عس او را کت و بجای وی  
 پادشاهی نشست رجوع به احوال و اشعار  
 رود کبی ص ۱۸۸ شود

**حجون** [ (راج) ] توریای بود که  
 لولف کند (فرهنگ اسدی)  
 عم حال بود و هم ساز بود  
 دلبر امش آکنه و حجون حبوب  
 طای (مقل فرهنگ اسدی)

|| چشم و پسه که در حالی و نادان و ناسد  
 آن کند (برهان آندراج) || کجه  
 انان بازه بازه را گویند (برهان آندراج)  
 حبوب (برهان آندراج) حنون  
 (برهان آندراج) ظاهر آ حنون و حنون  
 و حنون استکان مدینه یک لید و کم و

پوشه است معنی بکلر ه و در فرهنگ  
 هر مه شکل مسطور است و مؤلف آن کتاب  
 گویند صحنه تلفظ مردم سر آمد و حنون  
 و حنت است تقدیم نام رعی (حاشیه  
 فرهنگ اسدی) حنون حنون (از برهان)  
 رجوع به حنت و حنون و حنون -  
 شود

**جفوق گت** [ (راج) ] شهر کبی  
 حرم (ساروا الهی) و لشکر گاه حاج بودی  
 اندر تدیم (حدود العالم)

**حقوقه** [ (راج) ] نام شهر است  
 (الاسلاف سمانی) رجوع به حنوبی شود  
**حنوبی** [ (راج) ] یا حوی  
 رجوع به حنوبی شود

**حنویه** [ (راج) ] نام پادشاه  
 طغانستان که دست حامل حوش سرب  
 کر باشد رجوع به احوال و اشعار رود کبی  
 ص ۲۶۳ بعد شود

**حنوفی** [ (راج) ] مسوب به حویه  
 است که در حنوبی حوس اس و در حنون  
 شداری است (از لاف الاسلاف) در اسلاف  
 سمانی همین گاه مسوب مسوب به حویه  
 صراط شده است

**حنکوه** [ (راج) ] دهی است  
 از دهسان آخر لوه حوس مرکزی شهرستان  
 مراغه در ۲۱ هزار گری شمال طوزی  
 شومه شاهن نژ مسابو آب در حره واقع  
 شده و هوای آن مهبل و الا زبانیست و  
 ۱۲۱ می سکته دارد آب آنجا از دزه  
 بکلور چشمه نامش میشود مصوب آن  
 غلاب حنون و کرجک است اصل اهالی  
 در اکت و صایح دتی حاسم ایلی دانه  
 آن مالک است (از فرهنگ سرادابی  
 ایران ص ۴)

**حبل** [ (معنی) ] آمدن حد اکس  
 را (از معنی الارب) آمدن خلق  
 کردن (از قطر المعط) ارب الموارد  
 آندراج (المعط) || آمدن و معنی و مساحت  
 (از معنی الارب) آندراج حبر بر افتری  
 و حاجی کسی حاجت یقال در له الله علی  
 الکرم ای قطر معطه (از ارب الموارد و قطر  
 المعط) || مردم مساحت حان ما آب (از  
 ارب الموارد و قطر المعط) || (معنی) حرم  
 شس آهن (معنی الارب) قطر المعطه اقرب  
 الموارد) || (معنی) کشادگی (معنی)  
 الارب آندراج) || (معنی) مساحت حابه  
 (معنی الارب) آندراج) مساحت حابه  
 (از ارب الموارد و قطر المعط) || در حنت  
 حنک (معنی الارب) آندراج) اصاعت  
 مردم (معنی الارب) آندراج) سبار  
 کبر (از ارب الموارد و قطر المعط)  
 یجان سی - ل ای کبر (از قطر المعط)



بقیه فهرست مجلدات چاپ شده لغت نامه دهخدا

بقیه از جلد ۳ بابت جلد

شماره مسلسل	شماره حروف الفبا	شماره حرف	کلمه		تعداد صفحه	تاریخ چاپ		شماره
			از	تا		ماه	سال	
۱۵۰	الف	۶	اسحاق	اسکندر	۹۶	—	۱۳۲۰	۸۰
۱۵۱	ب	۲	پلا	پوده کتاب	۱۰۰	—	۱۳۲۰	۸۰
۱۵۲	ج	۱	ج	جاسل	۱۰۰	—	۱۳۲۰	۸۰
۱۵۳	د	۱	د	د	۱۰۰	—	۱۳۲۱	۸۰
۱۵۴	هـ	۷	اسکندر	اسماصل	۱۰۶	—	۱۳۲۲	۱۲۰
۱۵۵	و	۹	ژهلادا (کامل)	ژهلادا (کامل)	۵۹	—	۱۳۲۲	۵۰
۱۵۶	ز	۲	ک	ک	۱۰۰	—	۱۳۲۲	۸۰
۱۵۷	ح	۲	حاصل	حاصل	۱۰۰	—	۱۳۲۲	۸۰
۱۵۸	ط	۸	اسماصل	اسید	۹۴	—	۱۳۲۲	۸۰
۱۵۹	ق	۱	ص	صالح من صر	۱۰۰	—	۱۳۲۴	۸۰
۱۶۰	ک	۳	کله رود	کنگ سن	۱۰۰	—	۱۳۲۴	۸۰
۱۶۱	گ	۴	کنگ سد	کینگ (کامل)	۱۱۳	—	۱۳۲۴	۹۰
۱۶۲	خ	۱	خ	خامراده	۱۰۰	خرداد	۱۳۲۵	۸۰
۱۶۳	د	۳	دانیل	دجاج	۱۰۰	تیر	۱۳۲۵	۸۰
۱۶۴	ذ	۱۲	پوده کتاب	ذ	۱۰۰	آورداد	۱۳۲۵	۸۰
۱۶۵	ر	۲	صالح من صر	صره	۱۰۰	شهریور	۱۳۲۵	۸۰
۱۶۶	ز	۱	ع	عص	۱۰۰	آبان	۱۳۲۵	۸۰
۱۶۷	ح	۱	ت	تاخورد	۱۰۰	آذر	۱۳۲۵	۸۰
۱۶۸	ط	۲	خامراده	طرب مایسی	۱۰۰	دی	۱۳۲۵	۸۰
۱۶۹	ق	۱	ک	کریاس	۱۰۰	اسفند	۱۳۲۵	۸۰
۱۷۰	ک	۱	ب	بانک	۱۰۰	خرداد	۱۳۲۶	۸۰
۱۷۱	خ	۳	صره	صلاه	۱۰۰	تیر	۱۳۲۶	۸۰
۱۷۲	د	۲	طرب مایسی	طلسات	۱۰۰	شهریور	۱۳۲۶	۸۰
۱۷۳	ذ	۱	ک	کاج هشت بهشت	۱۰۰	مهر	۱۳۲۶	۸۰
۱۷۴	ر	۴	طلسات	طهورج (کامل)	۱۰۴	آذر	۱۳۲۶	۸۰
۱۷۵	ز	۲	مانک	ناد	۱۰۰	اسفند	۱۳۲۶	۸۰
۱۷۶	ح	۲	تاخورد	تازمان	۱	مهر	۱۳۲۷	۸۰
۱۷۷	ط	۱	ی	پنده گاه	۹۶	آبان	۱۳۲۷	۸۰
۱۷۸	ق	۱	دجاج من و صر	دجاج من و صر	۱	آذر	۱۳۲۷	۸۰
۱۷۹	ک	—	—	—	۲۲۷	دی، بهمن، اسفند	۱۳۲۷	۲۲۰
۱۸۰	خ	۱	جای کنفی	جای کنفی	۱	فروردین	۱۳۲۸	۸۰
۱۸۱	د	۱	اشهی	اشهی	۱	اردیبهشت	۱۳۲۸	۸۰
۱۸۲	ر	۲	کریاس	کرورداد	۱۰	خرداد	۱۳۲۸	۸۰
۱۸۳	ز	۴	صلاه استاره	صهون (کامل)	۱۰	مهر	۱۳۲۸	۸۰
۱۸۴	ح	۳	ناد	ناوسانا	۱	مهر	۱۳۲۸	۸۰
۱۸۵	ط	۱	ح	حاه	۱۰	آبان	۱۳۲۸	۸۰
۱۸۶	ق	۳	تازمان	تاله	۱۰	آذر	۱۳۲۸	۸۰
۱۸۷	ک	۵	حدته	حرف	۱۰	دی	۱۳۲۸	۸۰
۱۸۸	خ	۴	صص	ص	۱	بهمن	۱۳۲۸	۸۰
۱۸۹	د	۴	جای کنفی	حسرم	۱	اسفند	۱۳۲۸	۸۰
۱۹۰	ر	۲	کاج هشت بهشت	کاجم آمان	۱۰	فروردین	۱۳۲۹	۸۰
۱۹۱	ز	۵	پنده گاه	پروزی (کامل)	۱۱۳	اردیبهشت	۱۳۲۹	۹۰
۱۹۲	ح	۱	ر	رابطه	۱۰	خرداد	۱۳۲۹	۸۰
۱۹۳	ط	۱	س	سارمان ملل	۱	مهر	۱۳۲۹	۸۰
۱۹۴	ق	۱	ح	حالدس مسلمان	۱۰	خرداد	۱۳۲۹	۸۰
۱۹۵	ک	۴	کرورداد	کری	۱۰	شهریور	۱۳۲۹	۸۰
۱۹۶	خ	۱	ن	ناها و ناس	۱۰	مهر	۱۳۲۹	۸۰
۱۹۷	د	۱۰	اشهی	اسمهان	۱۰	آبان	۱۳۲۹	۸۰
۱۹۸	ر	۴	ناوسانا	نارو	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۰	۸۰
۱۹۹	ز	۴	حاه	حیل	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۰	۸۰
جمع	۲۲-حروف الفبا	—	—	—	۸۴۰۸	—	—	۵۳۲۰

Université de Téhéran  
Faculté des Lettres  
Institut Loghat - Nama

# LOGHAT - NAMA

( Dictionnaire Encyclopédique )

Fondé par

**ALĪ AKBAR DEHKHODĀ**

( 1879 - 1956 )

Sous la direction de

**Mohammad Mo'in**

Professeur à la Faculté des Lettres  
Université de Téhéran

Numéro de série 160

Lettre J Fascicule 2

**Jâmah-Jabal-âbâd**

**TEHERAN**

Mca - 1961

Imp. Dîneshgâh

Checked  
1987